

صدای پای قاسم

سیدنا محمد رسول اللہ ﷺ

نام کتاب: صدای پای قاسم

نویسنده:

حسین معصومی نژاد

تقدیم به :

خاک پای مادرم و به دامان پاکش که زادگاه عصمت قاسم بود و پرورشگاه غیرت و مردانگیش . و به چشم های منتظر بر در مانده اش که دیرگاهی پیچ و خم کوچه های روزگار را در آرزوی دیدار دوباره روی قاسم محبوبش به انتظار و اشک نشست . و چون شهادت را حجله گاه وصالش یافت هر صبح و شام دست بر سینه از اوج جان در برابر عکس خندان بر دیوار مانده اش به فریاد ایستاد :

سلام بر حسین .

سلام بر یاران باو فایش .

و سلام بر قاسم . شهید عشق و دلدادگی

و هدیه به روح بلند پدرم روح الله که راستی روح خدا بود در خانه ما وبا نبرد بی امانش در فراز و فرودهای

زندگی



روح صبر و استقامت و پایمردی را در وجودمان دمید .

زیبا بیگم مادر شهید قاسم عصمت ایستاده در مقابل عکس پسرش در حال سلام دادن و احترام به فرزند شهیدش



روح اله و زیبا بیگم پدر و مادر شهید قاسم عصمت

۹	۱- مقدمه
	۲- متن خاطره
۱۰	الف) داستان سخاوتمند روح الله
۱۳	ب) کوچه پس کوچه های محمد حسینی
۱۵	پ) روح اله روح الله بچه ات کجاست؟ هان؟ هان؟ هان؟
۱۷	ت) بچه یازدهم
۱۸	ث) کودک اربعین
۲۰	ح) الفبای عشق
۲۴	چ) کفش های جیری پاره پوره
۲۷	ح) توپ پلاستیکی سه پوسته
۲۸	خ) حمام حاج قنبر
۳۰	د) عیدی و پر شدن قلک های کوزه ای
۳۲	ذ) تابستان گرم و باغ عزیز الهی
۳۸	ر) انارهای زیر خاکی
۳۹	ز) شب های انقلاب ۵۷
۴۴	ژ) خبر وحشتناک جنگ تحمیلی
۵۱	س) جانباز پر جنب و جوش
۵۴	ش) شیرین ترین خاطره زندگی
۶۰	ص) بیسیم چی گردان جندالله

۶۷	ض) نماز شب و خلوت شبانه
۷۶	ط) دانشگاه تربیت معلم داراب
۸۶	ظ) ارتفاعات بیزل باختران
۹۳	ع) نوکر تم. مخلصتم. بابا
۹۹	غ) خدا حافظ عزیز با سعادت
۱۰۴	ف) وصیت نامه ات را نوشته ای
۱۰۷	ق) آخرین شب معنوی در کوت شیخ خرمشهر
۱۲۱	ک) صدای پای قاسم
۱۳۴	گ) تشییع نمادین لاله ها
۱۴۲	ل) بازگشت کاروان آزادگان
۱۴۵	م) خواب روح الله
۱۴۷	ن) پلاک خاکی شماره 514-008-Dj
۱۵۶	۳- چکیده و زندگی نامه
۱۵۸	۴- تحصیلات
۱۶۲	۵- مدارک تحصیلی
۱۶۴	۶- تاریخ اعزام به جبهه
۱۶۵	۷- هم رزمان شهید
۱۶۶	۸- عکس ها و مدارک باقی مانده از شهید
۱۸۶	۱۰- منابع و مأخذ

نور شهید نوری است الهی که هرگز خاموش نمی شود چرا که این نور حاصل معامله با خداست خداوند جان شهید را که در راه خودش جهاد کرده است می گیرد و در مقابل به او نور می دهد و نیز حیاتی دیگر در حالی که نزد خودش روزی می خورد.

مجموعه حاصل، حاصل جمع آوری آثار و نوشته ها و نامه های شهید به همراه گفته ها و خاطرات اعضای خانواده از مادر تا برادران و خواهران بخصوص اینجانب نگارنده که نه تنها برادر که چون یک دوست با هم بزرگ شدیم و خاطرات زیادی با هم داشتیم و نیز ذکر و خاطره دوستان و همزمان شهید به خصوص برادران آزاده فرهاد سعیدی و حبیب اله مؤمنی می باشد که در عملیات کربلای ۴ به اسارت نیروهای عراقی درآمدند و شاهد عینی آخرین لحظه شهادت بودند.

هر چند این مجموعه سهم اندکی از زندگی شهید است و بسیار دیر جمع آوری شد اما تهیه و تدوین آن برای این نسل که فاصله ۳۰ ساله با شهید دارند و برای آیندگان که طالب شناخت بیشتر هستند لازم است. این مجموعه خالی از عیب و نقص و اشکال نیست و امیدوارم که خوانندگان عزیز پس از مطالعه عیب و نقص ها را گوشزد کرده تا در چاپ های بعدی اصلاح گردد.

در پایان از همکاری و راهنمایی های ارزشمند استادان ارجمند ، آقایان محمد حسین خاکی ، جعفر هوشمند ، مسعود شفیعی ، علیرضا نیکبخت ، حاجی آقا صادقی ، آرشیو عکس بنیاد شهید و بسیج و سپاه پاسداران سروستان و همکاری ایشان و آرشیو عکاسی برادر رحیم فتاحی و دیگر عزیزان که بنده را در تهیه این اثر یاری فرمودند تقدیر و تشکر می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

الف) دستان سخاوتمند روح الله

روح اله در سفر بود در روستاهای بندر لنگه پيله وری می کرد و به یاد همسرش که حالا باید پا به ماه باشد. از اینکه در این موقع نمی توانست کنار زیبایگم باشد ناراحت بود اما کاری نمی توانست بکند. در تنهایی خود شعر می خواند. شعرهای سوزناک و از سر دلسوزی و غم دوری همسر و فرزندانش. و به اینکه به زودی فرزند دیگری نصیبش می شود در حالی که او بالای سرشان نیست.



روح الله پدر شهید قاسم عصمت در کنار دریای خلیج فارس در بندر لنگه

زیبا بیگم درد داشت. درد زایمان داشت. خانم قابله را همسایه ها آورده بودند برای زایمان زیبا بیگم. چند زن همسایه و حلیمه و سکینه و شاید هم شوکت و زینت دختران روح اله آب گرم می کردند و دستمال می آوردند و پتو و لحاف را پهن کرده بودند. حلیمه و سکینه دعا می کردند و صدای ناله های مادر را می شنیدند و ناراحت بودند. ناگهان از داخل اتاق صدای گریه نوزادی به گوش رسید و سر و صدای زن های همسایه که صلوات می فرستادند و شادباش می گفتند. احمد و محمود خود را دوان دوان به در اتاق رساندند. زن همسایه

خبرداد مژدگانی بده احمد . یک کاکای سیاه دیگری گیت آمد. احمد و محمود حالا یک برادر دیگر گیرشان آمده بود و خوشحال و شاد بودند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. و از سلامتی مادر پرسیدند که او نیز خوب و سالم بود. چند دقیقه بعد قابله بیرون آمد و احمد و محمود داخل اتاق شدند و مادر و برادر نوزادشان را دیدند او را که تازه به دنیا آمده بود و خاک سفر به تن داشت و لای پارچه پیچیده بودند و چشمانش بسته بود و آهسته آهسته نفس می کشید دیدند و خدا را شکر گفتند . حلیمه و سکینه کوچولو و رجه و رجه می کردند و از دیدن همبازی خود شاد بودند. چند روزی از تولد پسر سوم خانه گذشته بود که خبر آوردند روح اله به شهر رسیده است. همسایه ها خبر نوزاد زیبا بیگم را زودتر از دیگران به روح اله داده بودند. روح اله خنده کنان و خوشحال اما خسته از سفر وارد حیاط خانه شد. زن های همسایه شیرینی می خواستند و روح اله می گفت که بیاید خانه تا شیرینی به شما بدهم. از کرمان و بندر برایتان صابون، پسته، نارگیل و زیره آورده ام. و حیاط پر شده بود از زن و مرد همسایه روح اله که وارد حیاط شد نوزادش را که در دستمال پیچیده بودند جلویش آوردند. او را به سینه گرفت و صلوات فرستاد و خوشحال شد و با پسر نوزادش حرف می زد و می خندید و همه به آن دو نگاه می کردند. روح اله از داخل بارهایش سوغاتی ها ، نقل ، خرما ، صابون و ... را بیرون آورد و به همسایه ها که چشم به دستان سخاوتمند او دوخته بودند داد . روح اله در حالی که نوزاد را بغل کرده بود گفت می خواهم اسمی بر این نوزاد بگذارم رو به زیبا بیگم کرد و آرام از او پرسید آیا در مورد اسم کودک نظری ندارد؟ دوست داری نام او را چه بگذاریم؟ زیبایبگم لبخند زد و گفت: نام دو پسر دیگرمان احمد و محمود است نذر کرده ام اگر خداوند دختری به ما داد نامش را فاطمه بگذارم و اگر فرزندمان پسر شد نامش را ابوالقاسم که نام دیگر پیامبر است و نام پسر امام حسن(ع) هم است بگذارم «مجتبی گل مرتضی گل احمد و محمود و ابوالقاسم محمد شاه گل» در تعزیه ها احمد را سفارش می کردم که نقش قاسم پسر امام حسن را بازی کند و از نذری هایی که به دست می آورد به افراد نیازمند ببخشد. آرزو می کردم پسری نصیبم گردد نامش را ابوالقاسم بگذارم. حالا که پسری آورده ام اگر شما اجازه دهید نامش را ابوالقاسم بگذاریم و او را قاسم صدا کنیم. روح اله نام پسر نوزادش را ابوالقاسم گذاشت و او را قاسم صدا کردند. همه شاد شدند روح اله پول

و نقل دور سر قاسم چرخاند و به آسمان پاشید. کودکان و بزرگان مشغول جمع آوری بودند همه شاد و خوشحال بودند آن شب یکی از شبهای فراموش ناشدنی بود.

(ب) کوچه پس کوچه های محمد حسینی

نوزاد تازه از راه رسیده کم کم زیر دستان زیبایبگم و روح اله بزرگ شد. سکینه و حلیمه که برادر کوچکتری داشتند او را تر و خشک می کردند. برای سکینه هم بازی خوبی پیدا شده بود. در حیاط و کوچه پس کوچه ها در باغ ها و در خیابان با هم بودند و با هم بزرگ می شدند. زینت و شوکت از خانه و پدر و مادر و بچه های کوچکتر دورتر بودند و کمتر می توانستند سر بزنند. احمد و محمود که مردان بزرگ خانه بودند و در نبود پدر جای او را پر می کردند. برای قاسم پدری و برادری می کردند. و حلیمه که شش سالی بزرگتر بود برای قاسم مادری می کرد اما زیبایبگم هم مادر خانه بود و هم در نبود روح اله پدر خانه نان می پخت، قالی دار می کرد، غذا تهیه می کرد و بچه ها در کنار روح اله و پا به پای او در بزرگ کردن و تربیت بچه ها می کوشد. روح اله هفته ها و شاید ماه ها رنج سفر را در شهرها و روستاهای دور دست بندرعباس و کرمان به تن می کشید. مردی که تمام آرزویش داشتن بچه های سالم و با ایمان بود. صاف و صادق بود. پاک بود و زحمت کش. قاسم کوچولو زیر دست خواهران و برادران و پدر و مادر دلسوزش بزرگ شد. کودکی می کرد. بازی می کرد. در دامان مادر شیر می خورد و لالایی های مادر را گوش می کرد و آرامش داشت. سکینه، حجت و جعفر و کریم خواهر و بچه های دایی هم بازی او بودند. حیاط کوچک خانه پدری کوچه پس کوچه های محمد حسینی، باغ های اطراف و بچه های همسایه هم بازی ها و جولانگاه قاسم و دوستانش بود. زینت خواهر بزرگ خانواده که با پسرعمویش پرویز ازدواج کرده است با بچه هایش در شهر سقز یکی از شهرهای استان کردستان زندگی می کنند و کمتر می تواند به سروستان بیاید. نامه ای به پدر و مادر می نویسد و گلایه می کند که هیچ کس به من سر نمی زند. شوهرش پرویز گروهبان نظامی است و محل خدمتش آنجاست دورترین منطقه شمال غرب کشور، دلخوشی زینت دخترهایش زهره و فاطمه و دو پسرش محمد و علی هستند که بین مردمان خونگرم

کرد زبان آنجا در غربت به این‌ها دل خوش کرده است. تابستان است و بچه‌ها تعطیل هستند. روح اله قصد سفر برای دیدار زینت را می‌کند. قاسم دو یا سه ساله است. روح اله با زیبابیگم و حلیمه و سکینه و محمود و احمد سفری بیست روزه با اتوبوس و قطار به آنجا می‌روند و از دختر و داماد و نوه‌هایش دیدار می‌کند. اما این دیدار خیلی طول نمی‌کشد و به سروستان بازمی‌گردند.

پ) روح الله روح الله بچه ات کجاست؟ هان؟ هان؟ هان؟

روح اله برای خرید و انجام کارهایش می‌خواهد به شیراز برود. قاسم هم که عشق پدر است اصرار دارد با او به شیراز برود اما روح اله نمی‌تواند او را با خود ببرد قاسم کوچولو گریه می‌کند و اصرار برای رفتن همراه پدر و روح اله با ترفندی از دست پسر کوچکش فرار می‌کند. زیبابیگم هم او را راضی می‌کند و به دست حلیمه می‌دهد تا او را مشغول کند و پدر و مسافرت را فراموش کند. اما همه فکر و ذکر قاسم پدر است و مسافرت به شیراز. یک لحظه از غفلت حلیمه استفاده می‌کند و به کوچه می‌رود و به دنبال روح اله به راه می‌افتد. قاسم از دور پدر را می‌بیند اما روح اله که دیگر از بابت پسرش خیالش راحت است که در خانه است تند تند می‌رود تا به ماشین سروستان - شیراز برسد. قدم‌های قاسم بچه‌گانه است و به پای پدر نمی‌رسد. روح اله سوار ماشین می‌شود و می‌رود اما قاسم با پای پیاده تا بیرون شهر پشت ماشین راه می‌رود و گریه می‌کند و گم می‌شود. سید عزت‌اله هندی از اهالی محل حاج نظری قاسم را گریه‌کنان می‌بیند و او را بغل می‌کند و نام پدر را می‌پرسد اما او که حسابی ترسیده بوده است نام پدر را فراموش می‌کند و نام دائی را می‌گوید و می‌گوید پسر حاج علی محمد است. این اشتباه گفتن نام پدر در طول دوران نوجوانی قاسم بارها تکرار می‌شود. هر وقت قاسم و امیرحسین کار خلافی می‌کردند و دیگران دعوایشان می‌کردند که چرا این کار را کردید و پسر کی هستید؟ می‌گفتند پسر حاج علی محمد هستیم و طرف هم باران بد و بیراه انثار حاج علی محمد می‌کرد و اگر کار خوبی انجام می‌دادند و می‌خواستند تشویق شوند و نام پدر را می‌پرسیدند می‌گفتند پسر روح اله هستیم و بسیار روح اله را می‌ستودند و تعریف می‌کردند. اما آن روز قاسم از ترس و اضطراب نام پدر خود را

حاج علی محمد گفته بود. سید عزت قاسم را بغل می کند و به خانه حاج علی محمد می آورد، که آنها می گویند پسر روح اله است. او را خانه روح اله می آورد و روح اله مسافرت است. سید عزت با عصبانیت وارد حیاط می شود و دو بار بلند می گوید: روح اله روح اله بچه ات کجاست؟ هان؟ هان؟ زیباییگم و حلیمه و سکینه که قاسم را می بینند از یک طرف خوشحال هستند که قاسم پیدا شده و سالم است اما از طرفی ناراحت هستند که چرا بی خبر از خانه رفته است و قاسم کوچولو را دعوا می کنند.

روح اله پس از یکی دو روز به سروستان باز می گردد و از اتفاقی که افتاده باخبر می شود. زیباییگم ناراحت می شود که چرا حواست به بچه نبوده و او را به خانه نیاورده ای و او هم می گوید من گفته ام که بچه را نمی برم و نمی دانستم پشت سرم آمده است. جمله معروف سید عزت اله هندی بر زبان اهالی محله می افتد و این خاطره را اهالی محله برای روح اله و بقیه تعریف می کنند و با کمی لهجه شیرازی که سید داشته بازگو می کنند. و این جمله تا وقتی قاسم نوجوان است برایش با کمی تغییر تکرار می کنند که رواّله رواّله بچت کجان؟ هان؟ هان؟ هان؟ و گاهی قاسم با شنیدن این جمله عصبانی می شد و دعوا می کرد.

ت)بچه یازدهم

بازی های کودکانه قاسم را با آب و خاک و کوچه و اجتماع آشنا کرد. او را ساخت. همچون همه کودکان با سختی های روزگار آشنا کرد. دوران کودکی او نیز مانند هر کودک دیگر به پایان می رسید که زیباییگم برای یازدهمین بار حامله شد. حاملگی او چون زن های دیگر همسایه و اقوام باعث خنده و مزاح و مسخره شده بود. روح اله و زیباییگم از اینکه بچه های زیادی دور و برشان باشد و خانوادشان شلوغ باشد لذت می بردند. اما کارهای سخت و طاقت فرسای زیباییگم این بار کار دستش داد و حال خوبی نداشت. احساس درد و ناراحتی

می کرد. این شکم مثل شکم های قبلی نبود. آرامش و سکوت ترسناکی درونش حاکم بود. با روح اله پیش طبیب رفتند و گفتند حال مادر و کودک در خطر است و باید هرچه زودتر مادر بستری شود. زیبا بیگم اشک می ریخت اگر اتفاقی برایش بیفتد چه برسر قاسم و بچه های دیگر می آید. آنها به مادر وابسته هستند و به او نیاز دارند. اما دکتر توصیه کرده بود اگر بستری نشوی جانت در خطر است. روح اله زیبابیگم را به بیمارستان مسلمین شیراز برد و چند روزی آنجا بستری بود. قاسم دوری مادر برایش سخت بود و بهانه می گرفت زینت و شوکت او را به شیراز آوردند تا بهانه نگیرد و گریه نکند. خانه پسرخاله اش عبدالرزاق نزدیک بیمارستان بود شب را آنجا می خوابید و تلاش می کردند که او را نزد مادر ببرند اما به بچه ها اجازه ورود به بیمارستان نمی دادند. مادر در بیمارستان و قاسم آن سوی بیمارستان از دوری هم رنج می بردند. دکترها تشخیص داده بودند که بچه در شکم مادر مرده است او را مداوا کردند و زیبابیگم از خطر نجات پیدا کرد اما بچه یازدهم او سقط شد و حال زیبابیگم رو به بهبودی آمد و با قاسم و بچه ها و روح اله به سروستان بازگشت. ورود زیبابیگم به خانه مهر و محبت و گرمی را با خود آورد. روح اله و قاسم و سکینه و بقیه از حضور مادر در خانه شاد شدند. همسایه ها به دیدار زیبابیگم می آمدند و ضمناً با مسخره تهدید می کردند که نکند باز هم اشتباه کنی و حامله شوی.

(ث) کودک اربعین

روزهای سخت کودکی به سرعت می گذشت. قاسم پنج ساله بود که مادرش به او گفت خبر خوبی به تو بدهم که می خواهم برایت هم بازی دیگری بیاورم و روح اله از این گفتار می خندید و قاسم را بالا می انداخت و بغل می کرد. روز اربعین حسینی بیستم صفر سال ۱۳۵۰ قاسم زیر چادر پلو نذری دایی اش حاج علی محمد بازی می کرد احمد تازه از سربازی آمده بود با محمود کمک دایی پلو نذری امام حسین می پختند. روح اله هیزم آتش نذری را زیر دیگ می گذارد. زیبابیگم پا به ماه دوازدهمین شکم بود خبر آوردند که درد زایمان دارد. خواهرزاده اش رضیه هم خانه شان بود قابله را صدا کردند آمد. زیبابیگم درد زایمان داشت و قاسم جنب و جوش هم بازی جدیدش صدای نوزاد که از داخل اتاق بلند شد خبردادند که حال مادر و بچه

خوب است این بار هم پسر بود. روح اله قند تو دلش آب می شد و خوشحال بود. اقوام و خویشان از احمد و روح اله شیرینی خواستند. روح اله دست به جیب شد و پول به احمد داد و گفت برای همه پالوده بخرد. احمد که خوشحال از دنیا آمدن برادر کوچلویش بود دست قاسم را گرفت به پالوده بندی عباس خرمی رفت و برای همه پالوده خرید و زیر چادر آورد و همه زیر چادر نذری امام حسین خوردند و شاد شدند. روز اربعین بود و چهلم امام حسین (ع) نام نوزاد کوچولو را حسین گذاشتند و او را امیرحسین صدا کردند.



زمان عکس : سال ۱۳۵۰ محل عکس : منزل روح اله عصمت ، پدر شهید قاسم

از راست : شهید : ۱- قاسم عصمت در ۶ سالگی ۲- احمد عصمت (معصومی نژاد) برادر شهید ۳- حسین عصمت (معصومی نژاد) برادر شهید ۴- سکینه عصمت (خواهر شهید)

حالا دیگر روح اله و زیبایبگم چهارپسر داشتند و چهاردختر و خداوند قسمت کرده بود که فقط این هشت نفر زنده بمانند.



زمان عکس : پاییز ۱۳۵۴ محل عکس : باغ عزیز الهی روح اله در سروستان

چهار پسر روح اله به ترتیب از راست : ۱- احمد ۲- امیر حسین ۳- محمود ۴- شهید قاسم عصمت در ۹ سالگی

امیرحسین همبازی کوچولویی برای قاسم بود . با قاسم و بچه های دیگر بازی می کرد و بزرگ می شد.

ج) الفبای عشق

امیرحسین پنج ماهه بود قاسم کم کم از آب و خاک بیرون آمده بود و در سر فکر مدرسه و درس داشت چشم به راه آینده بود و کیف و کتاب بزرگترها را که می دید به درس و مدرسه علاقه مند می شد. روح اله دست قاسم کوچکش را گرفته بود و در بازار برایش کیف و کفش نو می خرید تا روز اول مدرسه با عشق و علاقه به مدرسه برود و زیبابیگم هم برای قاسم شلوار و لباس می خرید و به تن او می کرد. کفش و لباس ها گاهی آنقدر بزرگ می خریدند تا برای یکی دو سال دیگر قابل استفاده باشد. گاهی پیراهن تا زانو بود و کفش

دو سه شماره بزرگتر. مادر می گفت بچه است مثل ترب زود بزرگ می شود و اندازه اش می شود تا بچه ها بزرگ می شدند کفش و لباس ها یا پاره می شدند یا کهنه اما کفش ها را روح اله با سوزن و درفش کفش دوزی می دوخت و وصله می زد و زیبایگم هم سرزانو و آرنج بلوز و شلوار را وصله می کرد. گاهی یک لباس یا کفش از حلیمه تا قاسم می پوشیدند و حلیمه و سکینه و قاسم هر کدام خاطراتی فراوان از آن کفش و لباس و کیف داشتند و شاید هم احمد و محمود هم بهره ای از آن برده بودند. روزهای آخر تابستان روح اله قاسم را به سلمانی کربلایی خانلر برد. ماشین تراش دستی را کربلایی خانلر روی سر قاسم انداخت و موهای بلند و شلال را روی صورت و دوش او ریخت. «سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی». آن سر پرمو بلند حالا کوتاه و کچل شده بود. بامزه و خنده دار.



شهید قاسم عصمت در ۶ سالگی

روز اول مهر ماه از روزهای خاطره انگیز و جالب برای قاسم بود. همراه بچه های کوچه محمدحسینی و محله حاجنظری به دبستان کمالی معروف به باغ رز که از کوچه پس کوچه ها و باغ های همسایه راه داشت و نزدیک خانه بود راه افتاد و مدرسه رفت. اولین روزهای دبستان شیرین بودند. معلم های خوب و مهربان زیبایگم او را زیر قرآن عبور داد و آب پشت سرش ریخت و او را بوسید و کفشش را پوشاند و مدرسه رفت. صف کلاس اولی ها با لباس های نو و زیبا سرها و موهای کوتاه و کچل شده و یکدست. خانم معلم ها و آقا معلم های شیرازی و سروستانی که معمولاً سپاه دانشی بودند خوش تیپ و مرتب. قاسم را به همراه بچه های دیگر با صف به کلاس درس و مدرسه بردند و به او درس و علم و خواندن و نوشتن آموختند و او کم کم الفبای عشق و دوستی را با حضور معلم خود در کنار هم کلاسی هایش یاد می گرفت «آب. آب. بابا، آب. بابا آب داد. بابا نان داد. مادر آمد. مادر با بابا در باران آمد. ب کوچک ب بزرگ» قاسم کوچولوی ناز حالا دیگر برای زیبایگم و روح اله کتاب می خواند. درس می خواند. مشق می نوشت. روح اله و زیبایگم سواد خواندن و نوشتن نداشتند و از اینکه می دیدند قاسم برایشان می خواند و می نویسد لذت می بردند. از اینکه توانسته بودند قاسم و بچه های دیگر را با سواد کنند خوشحال بودند. روح اله حافظه خوبی داشت. شعرهای حافظ و سعدی را دوبیتی های باباطاهر را که حفظ بود با سوز میخواند.

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

زیبایگم هم روی دار قالی موقع گند و تپ زدن گره و نخ و ریسمان لالایی و آواهای محلی می خواند .

همین که می زخم کرکید به غالی دل من می شود حالی به حالی

بیا مرغ سفید خانه من حلالیت باشد آب و دانه ی من

تو که می ری به کوه و جابگیری بکن یاد دل دیوانه ی من

مرغ زردم گم شده آفتاب لب بومه ای خدا من می خوام پیداش کنم نرخش گروه ای خدا

بخواب ای خرمن گل لایی لایی بخواب ای صوت بلبل لایی لایی

بیم آروم نمی گیره

لالا گل زیره

قاسم کنار دار قالی می نشست و مادر می خواند و او مشق می نوشت . آب - بابا - نان - اسب - باد ...

چ(کفش های جیری پاره پوره

قاسم برای مادر فرمان می برد بسته نخ قالی را از این دار به آن دار می برد و می آورد تا تارهای قالی دوخته شود. کنار تابه نان پزی مادر می نشست و نان سه تایی برشته شده مادر را برمی داشت و با تخم مرغ محلی که در کلبه مرغ های خانگی برداشته بود چنگال روغن و تخم مرغ می خورد. و کمک پدر هیزم آتش و نان پزی مادر را زیاد می کرد تا آتش نان پزی خاموش نشود. او خمیر کردن آرد را توسط مادر می دید و با دقت یاد می گرفت. می دانست کار سختی است و از این که مادر باید به تنهایی همه کارها را به تنهایی انجام دهد ناراحت بود. قالی دار کند، ببافد، غذا تهیه کند، خمیر کند، کنار اجاق گرم پر آتش نان ببزد. او می دید که مادر چگونه کنار آتش اجاق و گرمای تابه نان پزی عرق می ریزد. چگونه تمام لباسش پر از آرد می شود. او دردهای مادر را می دید. رنج های او را احساس می کرد و دوست داشت به او کمک کند اما کوچک بود و بیش از این نمی توانست کمک یار او باشد. گاهی از سر بچگی در حال بازی با سکینه و امیرحسین همه چیز را به هم می ریختند و روح اله با صدای بلند دعوایشان می کرد و زیبایبگم نان برگردان چوبی را به پشت دست و کمر بچه ها می زد تا اذیت نکنند. اما گرمای وجود پدر و مادر با اذیت های بچه ها دیدنی بود. قاسم یک ریز کنار مادر می نشست و نان لواش می خواست و چشم به راه خمیرهای دور چوبه که نان پزی تمام شود و مادر آن را گرد کند و روی تابه گرم بگذارد و وقتی پخت روغن و کره محلی رویش بکشد و چرب و چیلی که شد آن را با قند بخورند. بعد از پخت نان حلیمه و سکینه سفره نان پزی پر از آرد را جمع کردند و حیاط را آب پاشی و جارو کردند و چون دسته گل تمیز و مرتب شد قاسم و امیر حسین کوچولو که در کوچه بازی کرده بودند و کفششان پر از خاک و شل بود داخل حیاط آمدند و حیاط دسته گلی را پر از گل و شل

کردند. حلیمه از پشت پنجره داد می زد و لنگه دمپایی را پرت می کرد که چرا این طوری حیاط را کثیف کرده اید. قاسم و امیر حسین که گوششان بدهکار این حرف ها نبود و نمی داستند چه کار بدی کرده اند بی خیال از کثیفی کفش ها داخل حیاط می رفتند و اگر حلیمه دنبالشان نکرده بود همان طوری داخل اتاق می آمدند. آن دو دور حوض و درخت داخل حیاط می دویدند تا از کتک های حلیمه در امان باشند. هرچه حلیمه بیشتر دنبالشان می کرد آن دو پسر شیطان بیشتر می دویدند و حیاط بیشتر کثیف می شد. قاسم فرزتر و تند و تیزتر بود و راه کوچه را می گرفت و فرار می کرد. امیرحسین به دست حلیمه می افتاد و گوشش را می کشید و با دو پس گردنی یادآوریش می کرد که باید موقع داخل خانه شدن پاهایشان را تمیز کنند اما تنها چیزی که به گوش آن دو پسر بازیگوش نمی رفت این حرف ها بود قوطی و سنگ و چوب داخل کوچه توپ های بازی قاسم و دوستانش بود قاسم کفش جیری میخ داری را که روح اله از بازار حاجی شیراز یا مغازه حاج آقا رضا ابراهیم زاده خریده بود پا می کرد و در کوچه با توپ پلاستیکی با دوستانش فوتبال می کرد. کفش جیری تاب و تحمل یک روز را هم نداشت. آنقدر با این کفش و توپ پلاستیکی در زمین خاکی با بچه ها بازی می کردند که ساعتی بعد چک و چیل کفش از هم وارفته بود و پاره شده بود. سر زانوی شلوار پاره شده بود و لباس و سر و صورت پر از خاک. قاسم دوباره وارد حیاط شد. کفشش که در آورد آنقدر عرق کرده بود که با خاک زمین بازی داخل شده بود چرک و عرق پا وبوی بد کفش جیری از چند متری می شد حس کرد. قاسم بود و همان پای عرق کرده و کثیف و سرو صورت خاکی و داخل خانه شدن و دوباره سر و صدا و دعوی حلیمه و سکینه که تا پا و سرو صورت را نشویی داخل اتاق نیا، قاسم تشنه و خسته و آرزوی آب خنک. قاسم کوزه آبی را که زیبابیگم پر کرده بود و روح اله هم با مهارت خاصی دورش پارچه پیچیده بود و با بند آویزان چوب درخت حیاط کرده بود از روی شاخه درخت بلند می کرد و مهر بر لب کوزه می گذاشت و نصف آب در حلق و نصفی روی لباس و صورت می ریخت و با خوردن آب خنک عطش تشنگی بازی فوتبال داخل کوچه را می نشاند و باز سر و صدای حلیمه و سکینه که بی تربیت چند بار بگویم دهان به کوزه نگذار و با لیوان آب بخور و مگر گوش شنوایی برای قاسم بود؟ روح اله که زیر سایه درخت به دیوار تکیه داده بود و کفش جیری نو را که دیروز برای قاسم خریده بود میدید که امروز به خاطر فوتبال پاره شده بود زیر لب غرّو

لند می کرد و داد می زد بچه مگر نگفتم مواظب کفش باش و مثل آدم راه برو و بازی کن. کفشت را بیاور تا ببینم می شود کاریش کرد یا نه؟ بعد بلند می گفت: ننه‌ی احمد سوزن و درفش را بیاور ببینم می توانم کفش را بدوزم. کفش جیری جای سالم نداشت بوی گند پای قاسم روح اله را خفه می کرد. با سوزن و نخ و درفش ماهرانه آن را مثل روز اول می کرد و به قاسم می داد و قاسم هم برای شوخی با پدر می گفت: دستت درد نکند اما کربلایی امیرجهاد قشنگ تر می دوزد. روح اله هم کفش دوخته شده را پرت می کرد و می گفت مگر می خواهی پولش را بدهی. دفعه دیگر برو پیش کربلایی امیر جهاد و پولش را هم خودت بده تا قشنگ تر بدوزد. اما روز از نو بود و روزی از نو فردا روز دوباره روح اله می دید که کفش قاسم تکه تکه شده و می گفت باید کفش های تو را با سیم بدوزم نه با نخ تا دوام داشته باشد. امیرحسین مهدی زاده نیز از دوستان فوتبالیست قاسم بود. هر دو کفش های جیری به پا داشتند و در کوچه و زمین خاکی بازی می کردند.

ح) توپ پلاستیکی سه پوسته

روح اله وسایل و جنس های خود را که چند روز قبل در شیراز خرید کرده بود تا بندر ببرد، زیر سایه درخت نارنج کنار دیوار با نصراله و عباسقلی و صادق و دیگر دوستانش گرم تعریف بود یک چشمم به خیابان بود و چشم دیگرش به کوچه منتظر آمدن ماشین باربری از شیراز بود. می دانست که امروز یا فردا مشهدی امان‌اله راننده کامیون باری از شیراز می آید و بارهای سروستانش را هم می زند و بندر می برد. زیباییگم لباس ها و وسایل شخصی یک ماهه روح اله را در بقچه گذاشته بود و مرغ و پلو و توشه سفر را آماده کرده بود. بچه ها از حلیمه و سکینه گرفته تا قاسم و امیرحسین چشم به راه بودند. قاسم برای بارهای پدر برنامه ریزی کرده بود و نقشه کشیده بود. به برادر کوچکش امیرحسین یاد می داد تا پدر و مشهدی امان‌اله راتنده چای می خورند تو از ماشین باری بالا می روی و چند توپ پلاستیکی از بالا می اندازی پایین و من هم آنها را به امیرحسین مهدی زاده می دهم. پدر که به بندر رفت توپ ها را دو پوسته یا سه پوسته می کنیم برای فوتبال. روح اله امیرحسین را که کوچک تر بود بیشتر دوست می داشت و دعوایش نمی کرد به همین خاطر قاسم خودش بالای بارهای نمی رفت. بالاخره صدای ماشین باربری از خیابان به گوش رسید روح اله خوشحال و

بچه های نیز همین طور. امیرحسین که فکر می کرد صاحب ماشین باربری واقعاً پدرش است بلند بلند صدا می کرد. ماشین بابام اومد. مشهدی امان‌اله راننده کامیون ماشین را کنار دیوار خانه پارک کرد و یاالله گفت و با روح اله وارد خانه شدند. تا چای و صبخانه خوردند قاسم و امیرحسین کار خود را کرده بودند. چند توپ پلاستیکی از داخل بارها پایین انداخته بودند و برای اینکه پدر نفهمد آنها را به امیرحسین مهدی زاده دادند و خانه برد. روح اله هم زیر چشمی امیرحسین را با قاسم می دید اما به روی خود نمی آورد. مشهدی امان‌اله هم از قضیه خبردار شده بود می گفت روح اله بلند شو که اگر دیربجنبی همه توپ ها را می برند. قاسم که کفش‌های جیری میخی برایش لذت بخش نبود موقع خداحافظی با پدر جلوی کفش‌ها را که باز شده بودند نشان می داد و می گفت نگاه کن . روح اله هم زیر لب خنده‌ای می کرد . آن دو خوب همدیگر را می فهمیدند. خنده قاسم یعنی دوباره کفش می خواهم و خنده روح اله یعنی اینکه برایت از بندر کفش می آورم. و قاسم چشم به راه جاده و در خانه که پدر دو هفته یا سه هفته یا یک ماه دیگر بازگردد. روح اله که به سفر می رود، زیبایبگم هم مادر خانه است و هم پدر. کارهای خانه، پخت و پز، دار غالی، نگهداری بچه‌ها برعهده اوست. در نبود روح اله پدری می کند. درس و مشق بچه‌ها را رسیدگی می کند. سواد خواندن و نوشتن ندارد اما دائم در مدرسه سرکشی می کند و از وضع درس بچه‌ها می پرسد.

خ)حمام حاج قنبر

جمعه است بچه‌ها تعطیل هستند. بعد از یک هفته باید به حمام بروند. حمام عمومی حاج قنبر جمعه‌ها شلوغ می شود امیرحسین که تاکنون با زیبایبگم حمام زنانه می رود، دیگر بزرگ شده ننه سیمین حمامی جلوی او را می گیرد و به زیبایبگم می گوید پسر مرد شده با بابش بفرست برود حمام. زیبایبگم می گوید پدرش مسافرت است. او می گوید با کاکاش بفرست حمام مردانه. قاسم که با بچه‌های دائی‌اش جعفر و کریم و حجت و مسعود و موسی رضا به حمام عمومی مردانه می رود برای تشویق امیرحسین که به حمام مردانه بیاید تعریف می کند که آنجا حوض کوچکی است که بچه‌ها بازی می کنند و تو هم می توانی با آنها بازی کنی. بالاخره

امیرحسین را راضی می‌کند که با خودش و بچه‌های دایی به حمام مردانه بروند. حمام عمومی محل بازی خوبی برای امیرحسین و موسی رضا و مسعود که از همه کوچکتر هستند شده است. آنقدر آب می‌ریزند و اذیت می‌کنند که سیف اله گوش آنها را می‌گیرد و می‌خواهد از حمام بیرونشان کند. بعد از حمام و پوشیدن لباس جعفر و قاسم و حجت که بزرگتر هستند لباس امیرحسین و مسعود و موسی رضا را می‌پوشند و برای این که نخواهند پول حمام بچه کوچک‌ها را بدهند از فرصت بی توجهی سیف اله حمامی استفاده می‌کنند و بچه‌ها را فراری می‌دهند بعد هم پول حمام خودشان سه نفر را حساب می‌کنند. و سیف اله نمی‌فهمد آن سه بچه‌ها کجا رفتند. قاسم و امیرحسین چشم به راه و منتظر پدر هستند. روح اله در راه بازگشت از بندر است. وقتی روح اله از بندر بازمی‌گشت همه چشمشان به بارها و سوغاتی‌های او بود. زیبایگم دنبال زیرپیراهن و صابون و چای بود تا به اقوام و همسایه‌ها بدهد. دخترها دنبال لباس و شانه و جنس‌های بندری و چشم قاسم به دنبال کفش و امیرحسین به دنبال خوردنی‌ها از نارگیل و کمپوت آناناس و مسقطی و... روح اله هم وسایل و سوغاتی‌ها را یکی یکی باز و تقسیم می‌کرد. کفش‌های ته سبز و کتانی هدیه‌های قاسم بودند که خنده بر لب‌های او می‌نشانند و خوشحال می‌کرد. هنوز وسایل روح اله باز نشده بود صدای توپ بازی قاسم با کفش نو در کوچه می‌آمد. فردا روز قاسم با کفش کتانی ته سبز به مدرسه می‌رفت اما خجالت می‌کشید با کفش نو برود به همین خاطر قبل از اینکه وارد مدرسه شود کمی خاک و آب روی کفش می‌کشید تا از براقی و نو بودن کفش کاسته شود. می‌گفت خیلی از دوستانش کفش هایشان پاره و کهنه است دوست ندارم کفش من بین آنها نو باشد. اما اگر این کار هم نمی‌کرد تا ظهر که خانه می‌آمد چیزی از نوبودن و براق بودن کفش نمانده بود.

د) عیدی و پر شدن قلک‌های کوزه‌ای

آخرین بازگشت روح اله از سفر قبل از عید نوروز خیلی پربرکت و مایه خوشحالی بود چرا که همگی با لباس و کفش‌های خارجی که از بندر می‌آورد نو نوار می‌شدند. از یک ماه قبل از عید نوروز زیبایگم و حلیمه و

سکینه و قاسم خانه تکانی می کردند. خانه کاه گلی با سقف های چوبی که از دود آتش هیزم زمستان و چراغ علاءالدین نفتی سیاه شده بود. فرش ها را ساعت ها داخل حیاط و کوچه با چوب می تکاندند تا خاکش خالی شود. پتو و لباس ها را سر گازرگاه می شستند و آفتاب می کردند تا خشک شود. تاچه ها که جای کمد بچه ها بود با کمک هم دستمال می کشیدند و گردگیری می کردند. زیبایگم از چند هفته قبل از عید نوروز نام شیرینی می پخت. زن های همسایه هم می آمدند و کمک می کردند و برای عیدشان می بردند. کنجد و شاهدانه و تخمه هندوانه کدو بو می دادند. گندمک و برنجک و نقل پیرزن از تنقلات پای سفره هفت سین بود.

سال که تحویل می شود روح اله و زیبایگم بالای سفره هفت سین نشسته اند و دست به دعا شده اند. تخم- مرغ های رنگی، سبزه های گندم و عدس، آیینه و قرآن و ماهی گلی و هفت سین سفره عید را رنگین و دیدنی کرده است. روح اله از لای قران اسکناس سبز پنج تومانی را بیرون می آورد و به بچه ها عیدی میدهد. بعد از تحویل سال برای دیدار بی بی جان، خانه دایی حاج کاکاخان و حاج علی محمد می روند. بی بی و دایی نقل و کنجد و شاهدانه و نان شیرینی می دهند اما قاسم و امیرحسین چشم به جیب بی بی و دایی دوخته اند. سکه های پنج ریالی و یک تومانی بچه ها را خوشحال می کند و مثل قند توی دلشان آب می شود. همگی با هم به دیدار همسایه ها از فقیر و غنی گرفته از قوم و خویش تا غریب هم برای دید و بازدید و تبریک عید به خانه هم می روند. اکثر بزرگترها یک یا دو ریالی به بچه ها عیدی می دهند اما عیدی بزرگتر و بیشتر خانه خان محله است. خانه غلامعلی خان و علی محمدخان کمالی. همگی اول به خانه غلامعلی خان می روند. او خیلی خان است. خانه اش خیلی بزرگ است. بالای خانه به پشتی دست بافتی تکیه کرده است بچه هایش هم کنارش نشسته اند. کامران که هم سن و سال قاسم و دیگر بچه ها است پذیرایی می کند و با وجود اینکه بچه خان محله است اما با دیگر بچه های پایین دست خود بازی می کند و گرم می گیرد. بچه ها می گویند کامران خوش به حالت که بابای تو خان است و همه چیز دارید. ما در خانه مان خیلی چیز نداریم و کامران با سخاوتمندی زیادی جیب بچه ها را پر از آجیل و نقل می کند و با هم می خندند. بزرگترها او را می بوسند و دور تا دور اتاق می نشینند. به بچه ها هم گفته اند خان را ببوسید تا عیدی بیشتری بگیرید. قاسم و امیرحسین همچون دیگر بچه ها خان را می بوسند و او هم دست در جیب می کند و یک اسکناس نارنجی دو تومانی بیرون می آورد و

عیدی می‌دهد و بچه‌ها خوشحال می‌شوند بعد به خانه علی محمدخان می‌روند. آنجا هم همین‌طور است . بچه‌ها قلک‌های کوزه‌ای خود را با سکه‌های کوچک و بزرگ پر می‌کنند تا پر پر شود و بتواند در یک شب آخر تابستان آن را بشکنند و بشمارند و خرج کنند و برای اول مهر که مدرسه می‌روند چیزی خریده باشند.

(ذ) تابستان گرم و باغ عزیزالهی

فصل تابستان که از راه می‌رسید روح اله و زیبایگم وسایل خود را جمع می‌کردند و با بچه‌ها به سوی باغ عزیزالهی کوچ می‌کردند. باغ عزیزالهی باغ شریکی روح اله با ارغوان کمالی و آقا باقی بود که روح اله مسئولیت نگهداری و آبداری آن را برعهده داشت. اواخر بهار که هوا کم‌کم خنک می‌شد تا اوایل پاییز که انارها برداشت می‌شد و رب انار می‌گرفتند در باغ بودند. وسایل و لوازم زندگی از قبیل خورد و خوراک و خواب را به باغ می‌بردند. روح اله در باغ کلبه‌ای ساخته بود و وسایل خود را داخل آن می‌گذاشت کپری هم با چوب و شاخ و برگ درختان درست کرده بود و سایبانی برای روزها درست کرده بود. زیبایگم دار قالی خود را زیر کپری دیگر که سایه بان بود برپا می‌کرد و در باغ در طول مدت تابستان چند قالی دستبافت می‌بافت. حلیمه و سکینه و دخترهای همسایه نیز در بافت قالی کمک می‌کردند. حلیمه و سکینه با روحیه و قدسیه دخترهای همسایه‌شان در باغ شاهرضا در بافت قالی کمک زیبایگم می‌کردند. قاسم و امیرحسین با مهرداد و مژگان و بچه‌های غلامرضا یعنی غلامحسین و عباس بازی می‌کردند.



محل: باغ مرحوم شاهرضا کمالی ، پدر شهید مهرداد در سروستان زمان: زمستان ۱۳۶۲

نشسته از راست: ۱- شهید علی(مهرداد) کمالی ۲- غلامحسین کمالی ۳- شهید عبدالعلی غلامدخت

ایستاده از راست: ۱- احد جهاد ۲- احمد سالکی

تمام درختان و زمین و باغ همسایه‌ها از عوض آقا کمالی تا حبیب روحانی و مشهدی قدرت و مشهدی رمضان جولانگاه آنها بود و هیچ باغ و صاحب باغی از دست این بچه‌های شیطان در امان نبود. قاسم و مهرداد بهترین میوه‌ها و درخت‌های باغ خود و همسایه را می‌شناختند و از آنها با اجازه یا بی اجازه استفاده می‌کردند. زیبایبگم با زن شاهرضا که همسایه دیوار به دیوار باغ بود رفت آمد دارد. زن شاهرضا به زیبایبگم می‌گوید من سه دختر دارم و تو هم پسر داری یکی از دخترهایم دوست دارم عروس تو شود اما قسمت می‌شود و بعدها روحیه را برای محمود می‌گیرند و دو همسایه با هم وصلت می‌کنند.

درخت‌های بالابند گردو و چنار و زردآلو و کیالک کنار جوی آب قنات برزو که قدمتی هزار ساله دارد و هفته ای تقریباً سه روز آب از آنجا عبور می‌کرد برپا بود. شاخ و برگ‌های سبز و بلند و زیبای درختان سایه دار زیبایی خاصی به باغ داده بود. شاخه‌های درخت انگور از پایه‌های گردو و چنار بالا می‌رفتند تا خود را به

خورشید برسانند و در راه غوره و انگور بار می دادند. زردآلوهای قیسی و ریز و درشت و خوشمزه ، انجیرهای سیاه، بادام های شیرین، انارهای زرفارق و می خوش ، گردوهای پوست نازک و پرمغز، کیالک های سرخ، انگور و غوره عای عسکری و یاقوتی و ... از جمله میوه های فصل بودند که از بهار تا پاییز خروار خروار نعمت می بارید. روح اله که زمستان ها در شوره زارها و شهر و روستاهای گرم بندر لنگه و کرمان پيله وری می کرد حالا از تابستان گرم و طاقت فرسای آنجا فرار کرده بود به سایه ی خنک و جوی آب روان باغ های سروستان پناه آورده بود و کنار جوی آب برزو می نشست و گذر عمر را می دید. تابستان خنک در باغ سرسبز عزیزالهی نه تنها برای روح اله که برای همه اقوام و خویشان جایگاه و محل تفریح و خوشگذرانی بود. زینت و پرویز با بچه‌هایش و گاهی عوض برادر روح‌اله با همسر و بچه‌هایش و گاهی حمید و نبی و مادرش کتان جان خاله و پسرخاله‌های قاسم به باغ می آمدند و دور هم بودند. بچه‌های شوکت و عبدالرسول از مهرداد و مهرزاد و بهنام که هم سن و سال سکینه و قاسم بودند تا میهن و ژاله که با امیرحسین بازی می کردند روزها در بین درختان و زیر سایه آنها کنار جوی آب مشغول بودند و تابستان و تعطیلی مدرسه و بچگی خود را می گذراندند. احمد هم که با دختر خاله‌اش فاطمه عروسی کرده بود و تازه عروس و داماد بودند تعطیلی پنجشنبه و جمعه را با ماشین ژیان سبزی که خریده بودند از دوگنبدان به سروستان می آمدند و یکی دو روز با خواهر و برادران خود دور هم بودند و سفره عریض و طویل روح اله و زیباییگم هرچند ساده بود اما صفا و صمیمیت دیگری داشت. احمد ژیان سبز خود را روشن می کرد و بچه‌های ریز و درشت سوار می کرد و چند ظرف برمی داشت و همگی به قنات رباط می رفتند و برای روح‌اله که عشق چای با آب رباط بود آب می آوردند و خمره را برای یک هفته از آب رباط پر می کردند.

روح اله کنار جوی آب اجاقی تهیه کرده بود که ماحصل آن سه سنگ سیاه شده بود و یک سه پایه و چوب و هیزم های نیم سوخته و خرگ آتش های باقی مانده. کتری چدن سیاه شده را روی سه پایه می گذاشت و قوری چینی بندزده هم که چای داخل آن ریخته بود دم می کرد و دو فنجان استکان کمرباریک به همراه دو نعلبکی خوش رنگ که داخل سینی مسی گذاشته بود با قندان استیل. آدم را به سوی منقل و اجاق چای می کشاند. گاهی حاجی بابای نادر با قد کوتاهش یا کربلایی موسی با هیکل درشتش و یا حسین علی اکبر با قد

بلند و چکمه‌ی مشکی که هر کدام به نوبت روز آبداری خود از باغ می‌گذشتند روح اله دستهای سخاوتمندش را به سوی آنها دراز می‌کرد و برای صرف دو استکان چای گللابی بندری دعوت می‌کرد. نشستن آنها همان و باز شدن سر تعریف و صحبت از گذشته و حال همان. حاجی بابای نادر آنقدر قدش کوتاه بود که پایش تا بالای ران داخل چکمه‌ی سیاهش می‌رفت و بیل بلندش دو برابر قد و قواره‌اش بود محمود که جوانی شوخ و شنگ بود او را با بیل و چکمه و لباس بغل می‌زد و از آن طرف جوی آب به این طرف می‌پرید و برای شیطنت گاهی خود را با حاجی بابا داخل جوی آب می‌انداخت و باعث شوخی و خنده اهل منزل می‌شد. و سرو صدای روح اله که چرا با بزرگتر از خود شوخی می‌کنی و حاجی بابا که آب از لباس و شلوارش داخل چکمه می‌ریخت کنار روح اله می‌نشست و دو فنجان کمرباریک چای گللابی کنار روح اله نوش جان می‌کرد و خستگی را از تن به در می‌برد. زیبابیگم هم قابلمه مسی خود را که پلوزیره درست کرده بود کنار اجاق آتش روی سه پایه می‌گذاشت تا ظهر دم بکشد و برای شام دیزی چدنی را که روح اله صبح آن را بدنه اش روغن زده و خاکستر کشیده بود تا سیاه نشود، گوشت و نخود بار کرده بود تا شب چندین بار آب می‌کرد تا خوب آبگوشتش روغن بیندازد و چرب شود. و با نان تیری که در باغ پخته بود شب تلیت آبگوشت به روح اله و بچه‌ها بدهد. باغ بزرگ پنج یا شش هزارمتری با انواع درختان پرمیوه و سایه دار جولانگاه خوبی برای شیطنت‌های قاسم و امیرحسین بود. حلیمه و سکینه هم با دخترهای همسایه زیر درختان سایه دار می‌نشستند و تعریف می‌کردند. باغ عزیز الهی و باغ‌های همسایه از شاهرضا کمالی تا آقابیگ و مشهدی قدرت و عوض آقا و حبیب روحانی گرفته تا علی آقا قلمکاری و عباس ملاخان بابا و مشهدی رمضان و ... جولانگاه قاسم و امیرحسین و دوستان همسایه شان مهرداد کمالی و عباس و غلامحسین تا بچه‌های عوض آقا و بهبود کمالی و ... بود. چینه‌ها و دیوارباغ‌های همسایه کوتاه بود. مرز محکم و استواری نداشت همه از هم باخبر و مهربان بودند. رفت و آمد داشتند. در و دیوار قفل و بند نداشت. باغ را که رها می‌کردند و برای کارهای خود به شهر می‌رفتند. چند سنگ روی هم می‌گذاشتند و به عنوان قسم به یاد حضرت عباس می‌دادند که بدون اجازه وارد باغ نشوید و دست به مال و اموال و میوه‌ها نزنید. و اعتقاد انسان‌ها و همسایه‌ها به ائمه و اهل بیت همین چند سنگ به عنوان علامت هشدار و قسم و سوگند قبول داشتند و به باغ و اموال داخل باغ دست درازی نمی‌

کردند. وقتی نوبت آب دادن درخت های باغ عزیز الهی بود قاسم و محمود به کمک روح اله از چند روز قبل محل عبور جوی آب و کوزه ها را باز می کردند تا آب زودتر پای درختان برود. قاسم تیشه را به روح اله می داد و تربازها و پاچوش های درختان انار را از بیخ می زدند تا درخت قوت بگیرد. و شاخ و برگ های اضافی را می بریدند. فصل انجیر و زردآلو که می شد قاسم از درخت های بلند زردآلو بالا می رفت و با حرکت دادن شاخه درخت چند من زردآلو روی زمین می ریخت. انجیرهای سیاه و خوشمزه را از درخت جدا می کرد. روح اله چند برگ درخت انگور ته سینی می گذاشت و زردآلوه ها یا انجیرها را به زیبایی خاصی داخل سینی می کرد و باز رویش چند برگ درخت انگور. قاسم هم آن را برمی داشت و به شهر می برد و به عنوان سوغات و میوه تابستان باغ به اقوام و خویشان و دوستان می داد. قاسم خوشحال از به دست آوردن کرایه پا از بردن زردآلوه ها پولی را که به دست آورده بود خوراکی می خرید و به باغ می آورد و با بچه ها و دوستان خود می خورد وقتی زمان آبیاری درختان باغ شب یا نیمه شب بود قاسم فانوس نفتی را به دست می گرفت تا روح اله در تاریکی شب زیر نور فانوس درختان را آبیاری کند. گاهی هم با کمک دوستانش مانند عبدالرحمن کمالی و فریبرز جهاد به جای روح اله باغ را آبیاری می کردند. گردو تکانی برای خود در باغ عزیز الهی عالمی دیگر و جداگانه داشت. گردو تکان ها با چوب های بلند و محکم خود از درخت های سر به فلک کشیده باغ بالا می رفتند و چون دارکوب پشت سر هم به گردوها می زدند. این کار چندین روز طول می کشید تا گردوها از درخت جدا شوند. گردو تکان ها صد یک گردو را برای خود برمی داشتند. قاسم و امیرحسین و زیبا بیگم با دخترها حلیمه و سکینه هم مشغول جمع آوری گردوهای روی زمین بودند. خرمن ها گردو جمع می شد مقداری می فروختند و بقیه را برای زمستان و بقیه سال نگهداری می کردند. درخت گردو پوست نازکی گوشه باغ بود که روح اله آن را به دست گردو تکان ها نمی داد و برای احمد که از مسافرت می آمد یا زینت و شوکت که از شیراز می آمدند برای میهمان های دیگر بود. روح اله قاسم را که سبک وزن بود در بالا رفتن از درخت مهارت داشت بالا می فرستاد و گردوی تازه می آورد. دست و انگشتان همه در فصل تابستان به خاطر پوست گردو سیاه بود و این نشان از خوردن گردوی زیاد می داد.

ر) انارهای زیر خاکی

پاییز که می شد فصل چیدن انار بود. قاسم یک یک انارهای باغ را می شناخت و برای زمستان گلچین می کرد. چندین انار با شاخه می چید و به خانه می آورد و از سقف چوبی داخل اتاق آویزان می کرد. انارها پوستشان خشک می شد و دانه هایشان پر آب و سالم باقی می ماند. وقتی میهمان می آمد یا شب های طولانی زمستان می رسید چند انار از سقف خانه پایین می آورد و مثل روز اول تازه و خوشمزه کنار اجاق آتش در اتاق دور هم می خوردند. این انارها گاهی تا شب عید پای سفره هفت سین هم باقی می ماند. قاسم و امیرحسین روشی دیگری داشتند برای نگهداری انار. آنها انارهای خوب و دست چین را برمی داشتند و گوشه ای پنهان از باغ زیر خاک می کردند. قاسم با مهارت خاصی برگ های درختان را روی خاک می ریخت طوری که هیچ کس آن را نمی توانست پیدا کند مگر اینکه امیرحسین که بچگی می کرد با گرفتن رشوه ای از دوستان خود گول می خورد و جای انارهای زیرخاکی را لو می داد. لورفتن جای انارها همان و برداشتن انارها همان آن وقت قاسم بود و سرو صدا و کتک زدن به امیرحسین که چرا رازدار مکان نگهداری انارهای زیرخاکی نبوده ای.

عبور جوی آب از میان باغ عزیز الهی و باغ های همسایه نعمتی بود برای بازی و شنا در فصل گرم تابستان. آب از جوی های پرپیچ و خم از بلندی ها و پستی ها می گذشت و در باغ شاهرضا از میان دو سنگ بزرگ عبور می کرد و مانند آبشار داخل گودال بزرگی می ریخت. این گودال بزرگ جای خوبی برای شنا و بازی بچه ها بود. قاسم و مهرداد و غلامحسین و امیرحسین و عباس و دوستان دیگر ساعت ها داخل غمپ آب بازی می کردند. آب روی هم می ریختند. سر یکدیگر را زیر آب می کردند گاهی دعوا گاهی قهر و گاهی آشتی بین بچه ها در بازی در می گرفت. قهر و آشتی ها ساعتی بود. یک ساعت دعوا و سر و صدا و بزن و بخور ساعتی دیگر آشتی و دوستی و بازی های بچه گانه. کنار جوی آب با شاخه درختان خانه می ساختند. خوردنی ها را داخل آب می آوردند پس از خوردن هنگام برخاستن یکی از بچه ها سهواً یا عمداً سرخود را به سقف خانه می زد و تمام خانه با شاخ و برگ هایش خراب می شد و خانه ای که ساعت ها صرف ساختنش شده بود در یک لحظه فرو می ریخت اما کسی ناراحت نمی شد و همگی بلند بلند می خندیدند و این نشان از عدم وابستگی به وسایل دنیایی بود برعکس بزرگترها که وابستگی زیادی دارند.

ز) شبهای انقلاب ۵۷

در تابستان ۵۶ جای محمود در بین بچه‌های روح اله در باغ خالی بود. در مشهد دوره سربازی را می‌گذراند روح اله زیبایگم و بچه‌ها را برای زیارت امام رضا و دیدار محمود به مشهد می‌برد حاج کاکاخان و زن و بچه‌هایش همراه زینت و پرویز و بچه‌هایش که حدوداً ۲۰ نفر می‌شوند با اتوبوس به مشهد می‌روند. این سفر از سفرهای خاطره‌انگیز و بسیار خوب این جمع است. سفری دسته جمعی با چندین خانواده با بچه‌های کوچک و بزرگ در این مسافرت دو سه هفته‌خاطرات تلخ و شیرین از نشست و برخاست در اتوبوس تا خورد و خوراک در راه و مسافرخانه و بازی در راه و زیارت امام رضا(ع) و دیدار با محمود و مرخصی چند روزه او در مشهد و خرید در بازارهای اطراف حرم و تفریح و سرگرمی و دعوا و قهر و آشتی بچه‌ها همه دیدنی و به یادماندنی است.

تابستان با همه زیبایی‌هایش زود می‌گذشت. سال ۱۳۵۶ بود قاسم وارد مدرسه راهنمایی سرهنگ افخمی شد. باز هم کربلایی خانلر موهای قاسم را کوتاه کرده بود. قاسم دانش آموز کلاس اول راهنمایی بود.



شهید قاسم عصمت تابستان ۱۳۵۲ در هشت سالگی

سال ۵۷ سال سرنوشت‌سازی برای ایران بود. ایران در آن روزها آستان تغییر و تحولات زیادی بود. مردم در تمام شهرها برضد حکومت شاهنشاهی محمدرضا پهلوی تظاهرات می‌کردند. سال ۵۷ مدرسه‌ها سر و سامانی نداشت. آشفته بود. یک روز تعطیل یک روز باز بود. معلم‌ها همراه مردم سیاست می‌بافتند. دانش‌آموزان نیز در کنار خانواده خود و زیر دستان معلمان سیاسی خود از اوضاع جامعه بی‌خبر نبودند. به تحریک معلم‌ها مدرسه را تعطیل می‌کردند و به خیابان‌ها می‌ریختند. در سروستان معمولاً تظاهرات از محل حاج نظری جلوی مسجد شروع می‌شد از داخل کوچه پس کوچه‌ها بچه‌های دبیرستان سیبویه را تحریک می‌کردند از در

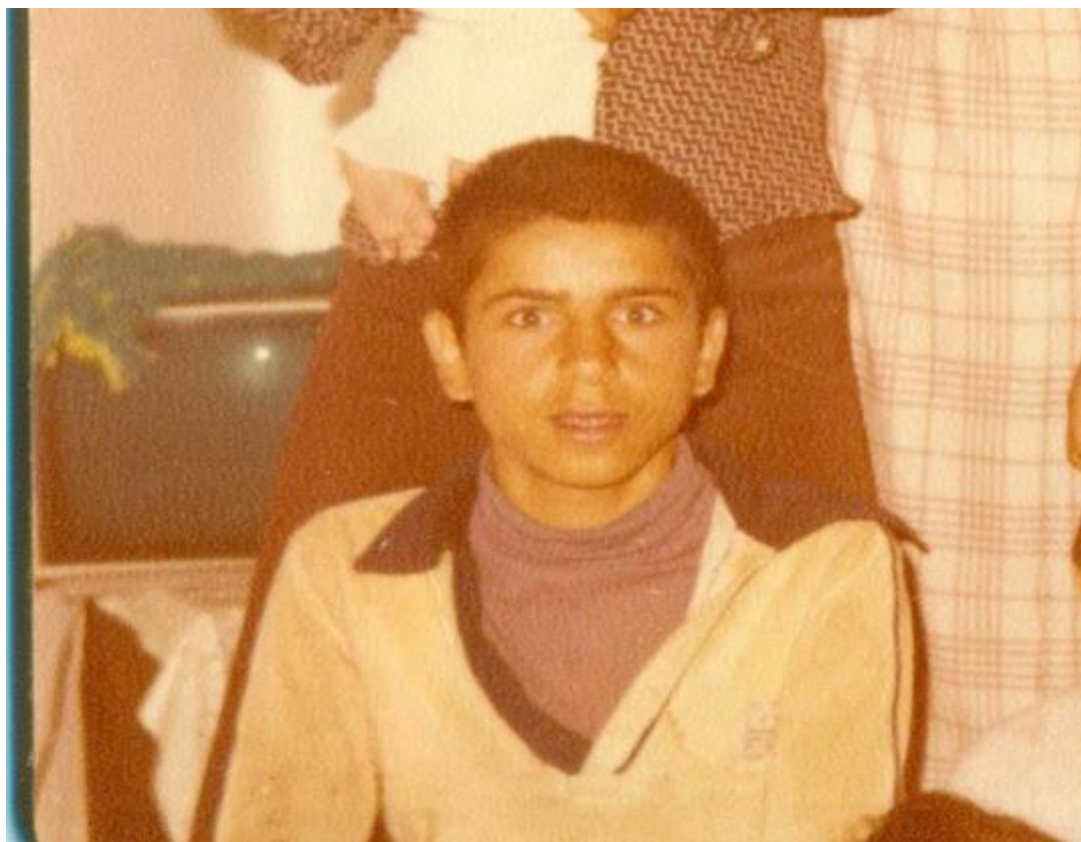
و دیوار مدرسه فرار کنند و به جمع انقلابیون بپیوندند بعد مدرسه راهنمایی افخمی و بعد مدارس دیگر. مدیر و مسئولین مدرسه هرچند تلاش می کردند جلوی دانش آموزان را بگیرند اما نمی توانستند. قاسم هم قطره‌ای بود داخل دریای بیکران انقلابیون. پا به پای بزرگترها و گوش به فرمان معلمان و بچه‌های مسجد با وجود کمی سن و سال اما خود را وارد جمعیت می کرد. پاییز گذشته بود در زمستان سرد ۵۷ در ماه‌های گرم انقلاب در دی و بهمن ماه بود که انقلاب به روزهای سرنوشت خود می رسید. مردم روزها در خیابان یکدست شعار می دادند و تظاهرات می کردند.

شب های حکومت نظامی بود. خانه روح اله و حاج کاکاخان و حاج علی محمد به هم چسبیده بود مردم شب ها پشت بام می رفتند و الله اکبر می گفتند و مرگ بر شاه. ماه محرم و صفر سال ۵۷ فرصت خوبی برای تبلیغ انقلابیون است حاج کاکاخان نظریان شب ها در مسجد حاج نظری نذر روضه امام حسین دارد و برگزار می کند. قاسم و حجت و جعفر و بچه‌ها مسعود و موسی رضا با خود چراغ علاءالدین و قند و چای و پتو به مسجد می برند. هیئت سینه‌زنی محل از کوچه پس کوچه‌ها شروع شده و به طرف خیابان اصلی شهر می آیند. امیر حسین مهدی زاده با صدای گرم خود نوحه می خواند و گاهی با خلوص نیت پایه چوبی بلندگو را دست گرفته و همراه هیئت راه می رود حکومت از عزاداری امام حسین واهمه دارد. ماشین‌های ژاندارمری در حکومت نظامی دائم از خیابان ها و کوچه و پس کوچه ها عبور می کردند و ماشین های ارتش نیروهای خود را که سوار بودند عبور می دادند و دائم شلیک هوایی می کردند. قاسم و دوستانش روزها سنگ‌های کوچک پشت بام می آوردند و شب ها یا هنگامی که حکومت نظامی بود برای سربازان و ژاندارم ها از پشت بام سنگ پرتاب می کردند. با پارچه های محکم و تکه های از تیوپ دوچرخه شان قلاب سنگ درست می کردند و به طرف ژاندارم ها که اسلحه ژسه در دست داشتند سنگ پرت می کردند. گاهی از پشت بام داخل بطری‌های شیشه‌ای بنزین می ریختند و روی سرش فتیلیه می گذاشتند و آتش می زدند و ککتل ملطف درست می کردند و به سوی ماشین‌های نظامی پرتاب می کردند. ژاندارم‌ها گاهی به طرف پشت بام شلیک می کردند که همگی روی بام دراز می کشیدند. در همان اوضاع و احوال تظاهرات و شلوغی و تیراندازی و کشت و کشتار روح اله بیماری پروستات دارد. درد به او امان نمی دهد از سروستان با احمد و زیبابیگم به شیراز می رود. بیمارستان‌های شیراز پر از مجروح و

کشته‌های تظاهرات است. انقلاب روزهای سختی دارد. رژیم شاه شمشیر از رو کشیده است به طرف مردم شلیک می‌کند. روح اله روی تخت بیمارستان منتظر اتاق عمل جراحی است اما تعداد مجروحان انقلابی هم زیاد هستند که نیاز به جراحی دارند و جایی برای روح اله و امثال این بیماران نیست. با تلاش و کوشش روح‌اله را که بستری می‌کنند اما هراز گاهی به خاطر زیادی مجروحین او را جا به جا می‌کنند و نهایتاً نیاز به عمل جراحی می‌دانند و او را به اتاق عمل می‌برند و پروستات او را جراحی می‌کنند. دکترها به احمد می‌گویند غده پروستات پدرت بزرگ بوده است آن را مداوا کردیم اما احتمالاً دوباره مدتی دیگر این بیماری به سراغش می‌آید و او را اذیت می‌کند. خدا را شکر با وجود سختی و شلوغی بیمارستان روح اله حالش که بهتر می‌شود به سروستان باز می‌گردد. بهمن ماه است و روز بیست و دوم. صدای انقلاب از رادیو پخش می‌شود. روح اله حالش بهتر شده است. رادیو دو موجی دارد که دائم کنارش است و رادیو بی بی سی لندن می‌گیرد و از اوضاع و احوال انقلاب و انقلابیون و شاه باخبر است. داخل خانه هم تلویزیون سیاه و سفید کم‌دی بزرگی دارد که همه همسایه‌ها برای دیدن تصاویر انقلابیون در شیراز و تهران به خانه روح اله می‌آیند. کمتر خانواده ای آن روزها تلویزیون داشت اما خانه روح اله به خاطر تلویزیون همیشه شلوغ بود گاهی تمام اتاق و حیاط و حتی کوچه پر از آدم و همسایه‌ها بود. تا اخبار انقلابیون را از تلویزیون ببینند. روح اله چون دیگر پیرمردها طرفدار شاه بودند و انقلابیون را طرفدار شوروی می‌دانستند و مخالف انقلابیون بودند. سکینه که دوران دبیرستان خود را می‌گذراند از زنان انقلابی سرسخت و مخالف رژیم شاه بود. محمود دوران سربازی خود را قبل از انقلاب می‌گذراند و و با آغاز انقلاب سربازی و پادگان را رها می‌کند. سکینه از انقلابیون حزب الهی و روح اله از مخالفان انقلاب و موافق شاه بود به همین خاطر دائم در خانه اختلاف و دعوا بود و آب هیچ کس در یک جوی نمی‌رفت. قاسم با بچه های مسجد بود و امیرحسین کوچولوی ۷ ساله چیزی از انقلاب نمی‌دانست و ماجراجو و نظاره گر بود.

روح اله جلوی سکینه را می‌گرفت که به تظاهرات نرود اما سکینه به سیم آخر زده بود و اکثر مواقع کتک می‌خورد اما با چادر مشکی خود فرار می‌کرد و به جمع زنان انقلابی می‌پیوست. ازدحام زنان و مردان انقلابی در شهر کوچکی مثل سروستان آنقدر زیاد بود که ناخن انگشت بزرگ پای سکینه زیر پای زنان له و سیاه شده

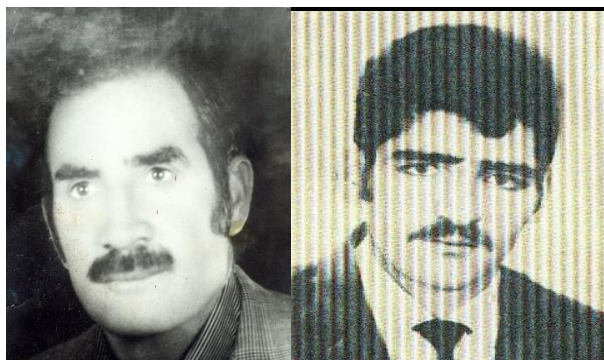
و افتاده بود. اما باز هم مانع رفتن او نمی‌شد. قاسم که سیزده ساله بود خود را وارد جمع انقلابیون می‌کرد. این تفکر تا بعد از انقلاب نیز ادامه داشت.



شهید قاسم عصمت در چهارده سالگی سال ۱۳۵۸

ژ) خیر وحشتناک جنگ تحمیلی

بالاخره انقلاب در ۲۲ بهمن به سرانجام رسید و پیروز شد. قاسم آن روزها ۱۳ ساله بود. دوران راهنمایی و بلوغ او همزمان شده بود با اوضاع و احوال شدیداً سیاسی کشور. همه در تب انقلاب بودند. او نیز دانش آموز انقلابی بود و با تشکیل سازمان بسیج و سپاه به آنها پیوست و از بسیجیان فعال مسجد شد. تابستان سال ۵۸ بر اثر درگیری که در سروستان به وجود می‌آید ماشاله کمالی و شیراحمد جهاد از اهالی محل حاج نظری به شهادت می‌رسند و این دو از اولین شهدای بعد از انقلاب سروستان هستند.



اولین شهیدان انقلاب در سروستان . نفر اول شهید: ماشالله کمالی نفر دوم شهید: شیراحمد جهاد

قبل از شهادت این عزیزان قرار است حلیمه با رضا غفاری عروسی کند. اما شهادت این دو نفر که از همسایه‌ها و هم محلی خانواده روح اله و داماد هستند باعث می‌شود که مراسم عروسی خیلی مختصر و ساده برگزار شود. احمد در اداره راه یاسوج است و حالا دو دخترش آرزیتا و رزیتا یکی دو سالشان است و محمود معلم سپاه دانش در جیرفت کرمان است.

یکی دو سال از انقلاب نگذشته بود که ناگهان خبر وحشتناک جنگ و حمله عراق به ایران و بمباران هواپیماها و اشغال شهرهای ایران همه را نگران کرد. مردم انقلابی ایران حالا خود را برای دفاع از کشور آماده می‌کردند و اولین شهید جنگ ایران و عراق که خسرو رضایی است در سروستان تشییع می‌شود .



شهید خسرو رضایی اولین شهید هشت سال دفاع مقدس در سروستان

سال ۵۹ قاسم ۱۵ ساله بود و در دبیرستان مشغول درس خواندن بود. معلمها و دوستان سالهای بالاتر را می دید که از دبیرستان به جبهه می روند. او نیز به خاطر کمی سن و سال که نمی توانست به جبهه برود با عضو شدن در بسیج در پشت جبهه حضور فعال داشت. از ابتدای تشکیل بسیج جز بسیجیان فعال بود. سال های ۶۰ و ۶۱ سال های درگیری با مخالفان انقلاب و منافقان بود. منافقان در شهرهای بزرگ دست به بمب گذاری و ترور می زدند. در سروستان نیز بیکار نبودند. بسیج و سپاه در دو جبهه جنگ با عراق و منافقین در داخل شهرها مبارزه می کردند. قاسم در گشت های شبانه و نگهبانی های ساعتی بسیج با دوستانش انجام وظیفه می کردند. در کلاس های آموزش نظامی و دفاعی در پایگاه مقاومت و مسجد و سپاه شرکت می کرد و خود را

آماده برای جبهه و جنگ می کرد. پایگاه شهید باهنر مسجد انقلاب از پایگاههای فعال و پر جنب و جوش سروستان است. کانون توجه همه بسیجیان ورزشندگان و دوستداران انقلاب است. نماز جماعت، دعای توسل و کمیل، آموزش عقیدتی و سیاسی و نظامی در مسجد و پایگاه و گشتهای شبانه در سطح شهر باعث شده که خواهران و برادران بسیجی از همه جای سروستان به اینجا بیایند و باهم همکاری کنند. کسانی که نمی توانند به جبهه بروند، اینجا به رزمندگان کمک میکنند. خواهران در مسجد با پخت نان و تهیه انواع شربت و عرقیات و دارو و جمع آوری کمک های مردمی به رزمندگان کمک می کنند.

در یکی از شبهای تابستان سال ۵۹ بعد از آموزش نظامی در پایگاه مسجد انقلاب خانم تاجی شکوهی یکی از خواهران بسیجی که اهل محله تزنگ بود و خانه شان از مسجد انقلاب دور بود به تنهایی به خانه می رود. قاسم و پسردایی اش کریم تصمیم می گیرند بدون اینکه به او چیزی بگویند از دور او را همراهی کنند تا خدای ناکرده اتفاقی برای آن خواهر نیفتد. راه طولانی است و شب تاریک و خیابانها خلوت و خانم شکوهی هرازگاهی پشت سر خود نگاه می کند که مطمئن شود خطری او را تهدید نمی کند. او می بیند دو نفر ناشناس او را تعقیب می کنند. پشت دیواری در یکی از کوچه ها کمین می کند و با چوب جلوی آنها می ایستد و آنها را تهدید می کند که چرا او را تعقیب می کنند؟ قاسم و کریم وقتی متوجه می شوند خانم شکوهی آنها را دیده است خود را معرفی می کنند که قصدشان محافظت از ایشان بوده است و او را تا خانه می رسانند که خطری او را تهدید نکند.

در مدرسه جزء دانش آموزان زرنگ و برتر کلاس و مدرسه بود و به دوستان خود که در درس ضعیف بودند کمک می کرد و به آنها درس یاد می داد. در ورزش جزء دانش آموزان ورزشکار و قوی مدرسه بود علاقه زیادی به فوتبال داشت



شهید قاسم عصمت عضو تیم فوتبال بسیج سرستان



تیم فوتبال بسیج سروستان : ایستاده از راست : ۱- شهید خسرو جهاد ۲- اسماعیل شفیعی ۳- عبدالرضا نصیرزاده ۴-هنرمند ۵- شهید قاسم عصمت ۶- رضا ثابت ۷- ۸- کاوس شفیعی

نشسته از راست : ۱- جواد ثابت (دروازه بان) ۲- علیرضا نیکبخت ۳- غلام عباس شفیعی ۴- غلام زینل پور ۵- غلام نیکبخت

جزء تیم فوتبال بسیج سروستان بود، در مسابقه دوچرخه سواری، پینگ پونگ و دو شرکت می کرد و کسب مقام می کرد مقداری از وقت خود را در بسیج و مسجد و پایگاه مقاومت صرف می کرد. با دوستان دبیرستانی و بزرگتر خود که اهل بسیج و مسجد و نماز جماعت بودند رفت و آمد داشت. جعفر هوشمند، شهید عبدالله مسعودی، شهید محمدرضا زینل پور، شهید رضا خرمی، رضا ثابت، غلام زینل پور، علیرضا نیکبخت، فریبرز جهاد، مسعود شفیعی و ... و بچه های مسجد انقلاب. البته قاسم اگرچه اهل محله حاج نظری و مسجد انقلاب بود اما دوستانش فقط متعلق به حاج نظری و مسجد انقلاب نبود و با نام بردگان که از محله های سروستان و جزء بچه های بسیجی و انقلابی و مسجدی همه جای سروستان بودند دوست بود.

تابستان ۵۹-۶۰ قاسم و خواهر زاده اش بهنام چون تعطیل بودند و بیکار با برادرش احمد به داراب می روند. احمد رئیس اداره راه و ترابری داراب است. وسایل راه سازی اداره راه و ترابری مشغول راه سازی در روستاهای لایزنگون داراب هستند. قاسم و بهنام هم کنار رانندگان لودر و بولدزر کار می کنند و برای خود کمک راننده بولدزر شده اند و شبها نگهبان وسایل راه سازی هستند. صبح که احمد برای بازدید از داراب به محل راه سازی می آید می بیند که دست قاسم زخمی شده است. علت را می پرسد بهنام می گوید: از جاده به طرف کوه رفته است و افتاده و دست و پایش زخمی شده است. احمد قاسم را دعوا می کند که چرا آنجا رفته است. قاسم می گوید: به خاطر کشیدن جاده جدید، راه رفت و آمد روستائیان سخت شده است. چند مرد روستایی از بالای جاده با وسایل بار سنگین که داشتند کمکشان رفتم تا بارهایشان را بیاورم و آنجا افتادم و دستم زخمی شد احمد هم ضمن تذکر به او می گوید که باید مراقب خود باشید. آخر هفته احمد از داراب به سروستان می آید. بهنام و قاسم نیز با خود می آورد. تا قاسم از راه می رسد امیرحسین در را باز می کند و خبر شهادت دوستش محمدرضا زینل پور را به او می دهد. قاسم یکی از بهترین دوستان خود را از دست داده بود. خیلی ناراحت است. دوش می گیرد و برای عرض تسلیت و باخبر شدن از حادثه و دیدار دوستانش به خانه شهید زینل پور می رود.

س) جانباز پر جنب و جوش

بهنام و قاسم همکلاسی هستند. که در کلاس درس جزء دانش آموزان زرنگ اما اذیت کن و پرشور و جنب و جوش هستند که کلاس و معلم و اولیای مدرسه از دستشان عاصی هستند اما اذیتها و جنب و جوش آنها همراه با خوشمزگی و خنده است که معلمها آنها را دوست دارند. زمستان ۶۲ سال سوم دبیرستان بهنام تصمیم می گیرد که به جبهه برود. بسیاری از بچه های سروستان نیز همراه او به جبهه می روند.



عکس رزمندگان سروستانی قبل از عملیات خیبر. در این عملیات ۱۶ نفر از بچه های سروستان شهید یا مفقود الاثر شدند.

نشسته از راست: جانباز ۱- محمدکریم(بهنام) طهماسبی (خواهرزاده شهید قاسم عصمت) ۲- رضا تاجدینی ۳- ۴- ۵- شهید عبدالله مسعودی ۶- رضا ثابت ۷- شهید بهنام ثابت ۸- حیدری ۹-

نشسته وسط نفر جلو.....

ایستاده از راست: ۱- ۲- ۳- ابراهیم ابراهیم زاده ۴- شهید رستم تقی پور ۵- ۶- شهید رضا خرمی ۷- عبدالخالق مؤمنی ۸- ۹-
 نام شهدای سروستان در این عملیات عبارتند از : حجت خرمی . حسنعلی مزدور . سیف اله جاوید . دادخدا جلودار . محمد حسن حداد . محمد تقی نادری . عزیز مظلوم . حسین فقیری . اله یار مفتخر . سید عبدالکریم قریشی . رستم تقی پور . هاشم زمانی . قلی مددی . علی اصغر نصیری . محسن حیدری . جهانشاه توکلی .

شوکت بی قرار است. پسرش بهنام به جبهه رفته است و خبری از او نیست. در جزیره مجنون عملیات خیبر شده است. یک کلاغ و چهل کلاغ است. عده ای می گویند بهنام شهید شده عده ای می گویند اسیر و شاید مفقود شده است. هیچ کس از او خبری ندارد. خانه شوکت غرق در غزا و گریه و ناراحتی است. عده ای از بچه های سروستان مثل محسن حیدری و قلی مددی در آن عملیات شهید شده و جنازه شان تشییع شده است عده ای هم مثل سید عبدالکریم قریشی مفقود الاثر هستند. خبری از بهنام نیست. تمام بیمارستان های شیراز

و اهواز و تهران و حتی مشهد را گشته اند اما خبری از او نیامده است. مهرزاد پسر دیگر شوکت در شیراز به دیدار بخش مراقبت های ویژه مجروحان می رود و مجروحی را که ممنوع الملاقات بوده است می بیند. دور سرش را باندپیچی کرده اند قیافه اش قابل تشخیص نیست. بیهوش است. نام و نشانی ندارد. ریش ها و محاسن صورتش بلند شده است. بیشتر دقت می کند و نشانه های برادرش بهنام را در او می بیند و مطمئن می شود که خود بهنام است و خوشحال می شود و به سروستان خبر می دهد بهنام را در بیمارستان شیراز در حالی که بیهوش است دیده است. شوکت و عبدالرسول که خبر زنده بودن او را می شنوند خود را به بیمارستان می رسانند و او را روی تخت بیمارستان می بینند.

خبر زنده بودن بهنام همه جا می رسد و همه خوشحال از این خبر اما بهنام که به خاطر ترکش خمپاره به سر عمل جراحی شده است بیهوش است و پس از چند روز آثار بهبودی و حرکت در دست و پاهایش احساس می شود و به هوش می آید. پس از چند ماه بستری شدن در بیمارستان وقتی بهتر می شود اجازه مرخصی به او می دهند. بهنام از ناحیه دست و پای چپ کمی فلج می شود و به خانه باز می گردد. قاسم که با بهنام دوست و هم مدرسه ای هستند برای او ناراحت است که چرا به این وضع درآمده است. اما به مقام جانبازی دست یافته است و بهنام به این مقام برای خود افتخار می کند که توانسته است در راه اسلام و انقلاب و حفظ وطن سلامتی خود را تقدیم کند.



بهنام طهماسبی همراه بچه های سروستان قبل از عملیات خیبر در جزیره مجنون

از راست : ۱- برادر جانباز : بهنام (محمد کریم) طهماسبی ۲- شهید : بهنام ثابت ۳- شهید عبدالله مسعودی ۴- شهید رضا خرمی ۵- رضا ثابت ۶- برادر آزاده : صمد

فلاحی . برادر شهیدان حبیب و مجید فلاحی

ش) شیرین ترین خاطره زندگی

خانه روح اله خانه کوچکی است اما بسیار صمیمی و گرم است. سقف خانه چوبی است دو اتاق و یک پستو دارد که در و پنجره چوبی اتاقها به حیاط کوچک خانه باز می شود. احمد از اداره راه داراب دو صندوق چوبی خالی دینامیت آورده است که قاسم و سکینه و امیرحسین آنها را محلی برای نگهداری کتاب و دفترهای مدرسه خود قرار داده اند. امیرحسین شیطان است و دست به کتابها و وسایل قاسم می زند و قاسم برای جلوگیری از اذیت های او قفل کوچکی روی در جعبه چوبی زده است و آن را قفل کرده است. قاسم صفحه اول یکی از کتاب های چهارم دبیرستانش نوشته است « از امشب می خواهیم آدم شوم . » و قاسم این روزها دیگر

قاسم دوران بچگی نبود روز به روز بزرگتر می شد و در کنار دوستان خود درس علم و اخلاق و ایمان را می گذراند. انقلاب ، جنگ مسجد و بسیج قاسم را تغییر دادند. دوستانش که به جبهه می رفتند گاهی شهید می شدند گاهی جانباز و مجروح . نامه نگاری های او با دوستانش نشان از این است که چقدر روی او اثر گذار بوده اند. قاسم بزرگتر شد. خرداد ۶۳ مدرک دیپلم تجربی خود را از دبیرستان شهید مطهری سروستان می گیرد.

جمهوری اسلامی ایران
آوانا بود هر که آفتاب بود
استان فارس

وزارت آموزش و پرورش
شهرستان سروستان
مقطع متوسطه اول

محل الصاق عکس

کارنامه تحصیلی کلاس چهارم دبیرستان سروستان (رشته علوم تجربی) در سال تحصیلی ۵۳-۵۴
شماره شناسنامه ۳۸۰۰۰۰۰۰
تاریخ تولد ۱۳۴۰
محل صدور گواهی ۱۳۴۰
محل تولد سروستان

پسر آقای ...
فرزند آقای ...
مدرک ...
نمره هر ماده در هر امتحان صفر و حداکثر آن بیست است

ملاحظات	سال تحصیلی ۱۳۵۳ - ۱۳							سال تحصیلی ۱۳۵۲ - ۱۳۵۱							
	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل	معدل
بیش دینی															
نگارش و سخنوری															
درک مطلب و بحث و معنی و نکات دستوری و املا فارسی	۱۸	۲۰	۳۰	۶۸											
نکات دستوری و درک مطلب و املا و جمله نویسی زبان بیگانه	۱۷	۱۷	۲۰	۵۳											
حساب و جبر	۱۷	۱۷	۱۷	۴۴											
فیزیک	۱۵	۱۷	۱۷	۵۲											
شیمی	۱۶	۱۷	۱۷	۴۲											
زیست شناسی یا ترکیه پرورده است محیط	۱۴	۱۴	۲۷	۵۲											

۱۷	۱۷/۵	۲۴-۹/۵	نکات دستوری و درك مطلب و املا و جمله نویسی زبان بیگانه
۱۵/۵	۱۲/۵	۵۳/۵	حساب و جبر
۱۶	۱۸/۵	۶۲	فیزیک
۱۶	۱۵	۴۵	شیمی
۱۴	۱۴	۵۵	زیست‌شناسی با تکیه بر بهداشت محیط
۱۶	۲۰	۵۸	زمین شناسی
۱۰۳/۵			جمع نمرات مواد کتبی نهائی بدون تفریب
۱۱/۴۷			معدل مواد کتبی نهائی بدون تفریب
۲۰	۲۰	۸۰	ورزش و بهداشت فردی
۱۸	۱۸	۷۰	فراغت و دستور زبان فارسی و عربی
۱۶/۵	۱۶/۵	۶۶	تاریخ و کثرت و دستور زبان بیگانه و انگلیسی
۱۶	۱۶	۷۶	کارهای آزمایشگاهی
۱۸	۲۰	۷۸	انتخابات
۸۷۵/۵			جمع کل
۱۵/۶۳			معدل کل
محل مهر نهاد تحصیل رایگان	این دانش آموز در امتحانات و آبی	این دانش آموز در امتحانات نهائی	محل نقش تمبیر
	شهر داد	شهر داد	
	شهر بصر	شهر بصر	
	نام و نام خانوادگی و امضاء و تاریخ	نام و نام خانوادگی و امضاء و تاریخ	
	دبیرستان	دبیرستان	

کارنامه تحصیلی کلاس چهارم دبیرستان شهید مطهری شهید قاسم عصمت سال تحصیلی ۶۳-۶۲

امسال سال سرنوشت‌سازی برای او و هم‌کلاسی‌هایش است. دانش‌آموزان در این سال برنامه‌ریزی می‌کنند تا در کنکور موفق شوند و در دانشگاه موردنظر خود قبول شوند. اما قاسم و دوستانش در فضای جبهه و جنگ هستند. پاییز ۶۳ از راه می‌رسد او دیگر دیپلم خود را گرفته است و مدرسه ندارد. هرچند برای قبولی در کنکور تلاش می‌کند و درس می‌خواند، اما در خود این آمادگی را دید که می‌تواند به جبهه برود. روح اله چند روزی است که از بندر لنگه آمده است. زیبایی‌گم هم تابه نان پزی و وسایل آرد و نان را آماده کرده است. روح اله با هیزم، آتش اجاق نان پزی را آماده می‌کند. قاسم کمک مادر آرد را در لگن چدن خمیر می‌کند. می‌داند که نان پختن کار سختی است.

مادر را در پختن نان کمک می‌کند و روح اله به زور بازوی پسر خود می‌بالد. کمک روح اله گونی‌های بادام و گل انار و شملیز را جابه جا می‌کند. روح اله و زیبا بیگم زیر لب ماشاءالله به پسرشان می‌گویند و برای او دعا

می‌خوانند و پشت سرش فوت می‌کنند قاسم جلوی پدر و مادر زانو زده و سر به زیر نشسته است. روح‌اله می‌گوید خبری شده قاسم؟ چرا سر به زیر هستی؟ زیبابیگم کمی ناراحت است می‌گوید: قاسم می‌خواهد به جبهه برود. روح‌اله از اینکه می‌بیند پسرش در خود احساس بزرگی کرده است خوشحال است اما از رفتن پسرش به جبهه و جنگ نگران است. می‌بیند هرروز یکی از دوستان و همشهریانش شهید می‌شوند. کامران کمالی نیز که خاطرات شیرینی در دوران کودکی با او دارد مدتی است شهید شده‌است و چون در شیراز زندگی می‌کردند آنجا به خاک سپرده شده است. می‌ترسد که پسرش نیز مانند آنها شهید شود. او نیز مخالف است اما قاسم اصرار می‌کند که شهادت لیاقت می‌خواهد و همه کسانی که به جبهه می‌روند که شهید نمی‌شوند. مرگ و زندگی دست خداست و هر جا که باشی اگر نوبت باشد مرگ سراغت می‌آید. قاسم بزرگ شده مکتب دلیل و منطق و احترام است. با دلیل و منطق پدر و مادر را راضی می‌کند و با احترام رضایت آنها را جلب می‌کند. زیبابیگم ساک مسافرتی خاکستری کوچکی را که در خانه است می‌آورد و لباس‌های قاسم را جای می‌دهد و از گوشه چشمانش اشک جاری می‌شود قلباً راضی نیست اما تسلیم منطق گفتار قاسم شده است. برای قاسم تخمه، بادام، پسته، گردو و میوه چند دست لباس و وسایل موردنیاز می‌گذارد. قاسم جز تابستان که چند ماهی با احمد که رئیس اداره راه و ترابی داراب بود و آنجا کمک راننده ماشین‌های راه سازی بود، از خانواده دور نشده بود. زیبابیگم و روح‌اله در آنجا مطمئن بودند که پسر بزرگشان احمد مراقب اوست. اما حالا می‌خواستند پسرشان را به جنگ بفرستند. دلشوره داشتند روح‌اله و زیبا بیگم قاسم را به دست خدا می‌سپارند. زیبابیگم سینی که قرآن و یک کاسه آب با چند برگ نارنج سبز در دست دارد داخل حیاط آمده است. سکینه و امیرحسین هم داخل حیاط هستند. روح‌اله قرآن را بالای سر قاسم می‌گیرد آن را می‌بوسد و از زیر قرآن عبور می‌کند. زیبابیگم کاسه آب را پشت قاسم می‌ریزد و اشک از گونه‌هایش جاری می‌شود و زیر لب دعا و قرآن می‌خواند سکینه قاسم را تشویق می‌کند. امیرحسین ساک خاکستری قاسم را پشت دوش خود انداخته و انگشت قاسم را گرفته و با سکینه به خیابان می‌روند. قاسم لباس پشمی را که حلیمه برای او دوخته است به تن کرده است. کفشش نیز کفش کلارک برادرش احمد که اندازه پای قاسم شده است. قاسم به طرف خیابان می‌رود. پشت سر زیبابیگم را می‌بیند که گریه می‌کند. باز می‌گردد و او را به سینه می‌گیرد و می‌گوید

برایم دعا کنید گریه نکنید. دعا کنید پیروز بازگردیم. خانه دایی حاج علی محمد نیز همین اوضاع را دارند. کریم نیز از خانه دایی حاج علی محمد می خواهد به جبهه برود. از مسجد انقلاب، محمد گلی، عزیز ایزدی، رضا گلی و اصغر کمالی و عبدالرحمن مهدی زاده و ... که همسایه های قاسم هستند به جبهه می روند. شهر در تب و تاب اعزام نیرو به جبهه است. صدای با نوای کاروان بار ببندیم همراهان آهنگران از بلندگوی ماشین سپاه به گوش می رسد. همه اهل شهر به خیابان آمده اند.



اعزام رزمندگان به جبهه همراه با هدایا و کمک های مردم سرولستان به رزمندگان در جبهه سال ۱۳۶۳ خیابان اصلی شهر

دولستان، همکلاسی ها شهید عبدالله مسعودی، جعفر هوشمند، رضا ثابت، فریبرز جهاد و معلم ها، بچه های مسجد و بسیج و مدیر مدرسه آقای نی ریزی، یکی یکی یا گروهی با او عکس یادگاری می گیرند و روبوسی می کنند.



اعزام اول شهید قاسم عصمت به جبهه در پاییز سال ۱۳۶۳ . محل عکس : ساختمان قدیم سپاه سروستان

جمع دوستان همکلاسی . ایستاده از راست : ۱- علیرضا نیکبخت ۲- شهید عبدالله مسعودی ۳- شهید قاسم عصمت ۴- جعفر هوشمند ۵- عبدالرحمن مهدیزاده ۶- فریبرز

جهاد ۷- خداخواست اسپرجانی



اعزام اول شهید قاسم عصمت به جبهه در پاییز سال ۱۳۶۳ . محل عکس : ساختمان قدیم سپاه سروستان

از راست : ۱- رضا ثابت ۲- خداخواست اسپرچانی ۳- شهید قاسم عصمت ۴- غلامعلی نی ریزی (مدیر دبیرستان) ۵- شهید عبدالله مسعودی ۶- جعفر هوشمند ۷- عبدالرحمن مهدیزاده

ص) بیسیم چی گردان جندالله

بلندگوی ماشین سپاه آهنگ ای لشکر صاحب زمان آماده باش آماده باش بهر نبردی بی امان آماده باش آماده باش پخش می کند. شور و نشاطی وصف ناشدنی بین مردم است. بوی اسفند همه جا پیچیده است. مادرها نقل و شکلات روی سر رزمندگان می ریزند. یکی یکی از زیر قرآن عبور می کنند و وارد اتوبوس می شوند. قاسم هم مادر را در آغوش می گیرد. زیبابیگم با چشمانی پر از اشک او را می بوسد و برایش دعا می کند. روح اله هم پیشانی قاسم را می بوسد و دستی به پشتش می زند و برایش آرزوی پیروزی می کند. امیرحسین برادر کوچک خود که حالا کلاس سوم راهنمایی است را در آغوش می گیرد و می گوید درست را بخوان نماز و مسجد و بسیج را فراموش نکن. به پدر و مادر احترام بگذار و حرفشان را گوش کن. با سکینه هم خداحافظی می کند و

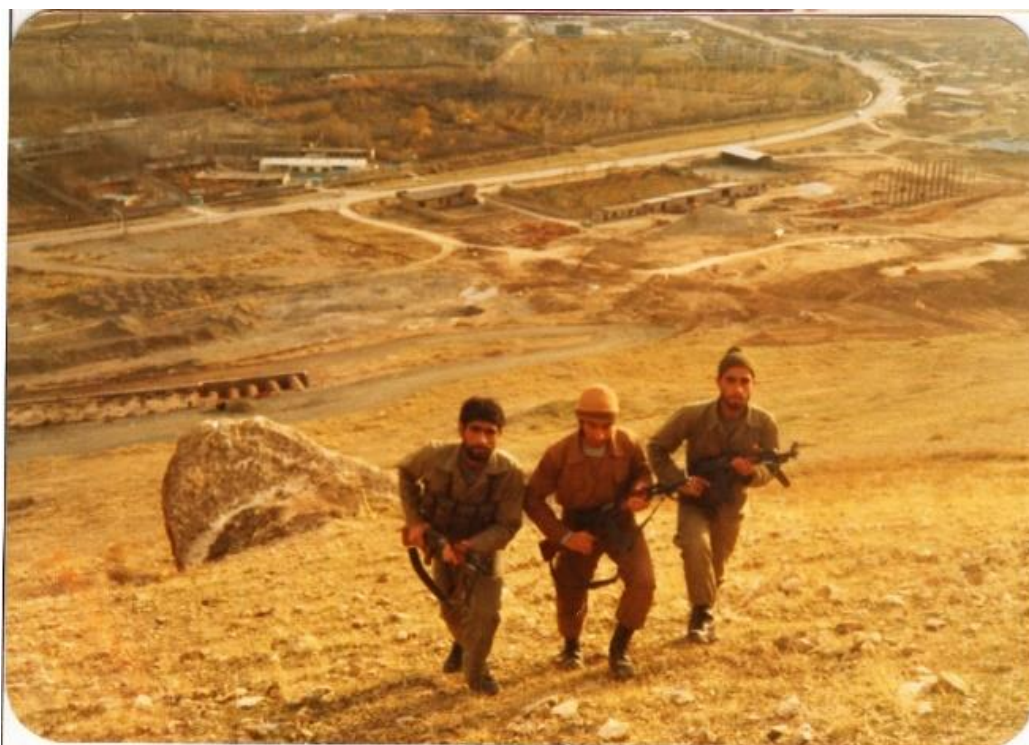
سوار اتوبوس می‌شود. اتوبوس با هزار دعا و صلوات در شهر دور می‌زند و از سروستان خارج می‌شود. و سه شنبه ۶۳/۸/۸ در روزگار قاسم یکی از شیرین ترین خاطرات زندگی برایش می‌شود.

از سروستان به مقر صاحب الزمان می‌روند و آنجا نیروها را تقسیم می‌کنند. قاسم و دوستان همشهریش روز چهارشنبه از مقر صاحب الزمان شیراز به طرف مهاباد حرکت می‌کنند. و روز جمعه به آنجا می‌رسند. چون دیپلم دارد او را به عنوان بیسیم‌چی انتخاب می‌کنند.



شهید عصمت قاسم تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی ، در هنرستان مهاباد . وی در یکی از نامه هایش نوشته است بسیمچی گردان است

پس از چند روز آموزش به عنوان بیسیم‌چی گردان جنداله وارد آنجا می‌شود گردان چریکی است و دائم در عملیات شرکت می‌کنند. حتی داخل شهر هم که می‌روند با اسلحه هستند. فضای جبهه و جنگ با فضای شهر کاملاً متفاوت است. فضای خوبی برای خودسازیست و قاسم تلاش می‌کند علاوه بر این که در جبهه مبارزه با دشمن پیروز شود در مبارزه با شیطان و خودسازی نیز موفق شود. در جبهه علاوه بر همشهریان و دوستان قدیمی با دوستان جدیدی از شهرها و استان‌های دیگر ایران آشنا می‌شود که تا مدت‌ها با هم ارتباط دارند. قاسم اینجا نیز خود را چون قطره‌ای در اقیانوس مردان با ایمان و شجاع می‌بیند و سعی می‌کند خود را بسازد و هدفش را بیان کند



رزمندگان و دوستان قاسم در اعزام اول به جبهه از راست: ۱- محمدعلی گلی ۲- ۳- رضا گلی

محل: مهاباد کردستان زمان: زمستان ۱۳۶۳



محل عکس: مهاباد کردستان زمستان ۱۳۶۳

ایستاده از راست: ۱- شهید قاسم عصمت ۲- ۳- رضا گلی ۴- شهید محمدکریم نظریان



مناجات نامه

همه خوشها در شمشیر و زور نایب است، و مردم را
راست نماید بر شمشیرها، و شمشیرها کینه‌های سخت و
خیمند. (بنا بر اسرار)

خدایا من دانم که حیرت اختیار چه می‌برد
ندارم و ای من هستم که احتیاج
به حیرت دارم عین حال که آمده‌ام
که کم کن تا حد اکثر استغاده را از
حیرت بکنم.

خدایا: من از راهی دور آمده‌ام
که از حیرت قیقین بی‌رم و خودم را می‌شناسم
بودن باری که تو این کار غیر ممکن است

برگی از دفترچه خاطرات شهید قاسم عصمت که مطالب خود را به دست خود در آن نوشته است

در نامه به دوستانش می‌گوید: «ما گوشت و پوستمان را در مقابل ترکش‌ها گذاشته‌ایم تا ثابت کنیم که بر حق هستیم.» قاسم در اولین تجربه جبهه و جنگ خود از فرصت کوتاه سه ماهه استفاده می‌کند. او که همیشه عاشق فیلم‌های جنگی و چیریکی و پارتیزانی بود حالا کاملاً در همان فضای حقیقی قرار دارد.

هرازگاهی روح اله و زیبایبگم با امیرحسین برای تماس تلفنی با او به سپاه می‌روند. در سروستان فقط ادارات دولتی و سپاه تلفن دارند به همین خاطر در ساعاتی از روز یا شب می‌شود با قاسم تماس تلفنی برقرار کرد. قاسم با تلفن خاطرات و رویدادهای خود را برای امیرحسین تعریف می‌کند که در کردستان سرد و برفی چگونه به عملیات می‌روند و اگر یک لحظه غفلت کنند توسط کومله‌ها سربریده می‌شوند یا در عملیات کمین کشته می‌شوند و هرازگاهی عکس یادگاری که در کنار شهیدان اصغر کمالی و کریم نظریان و دیگر دوستانش در ارتفاعات مهاباد انداخته‌اند به خانه پست می‌کند. پسرعمویش صمد که پاسدار است با همسرش بانو نیز خانه‌شان کردستان است و آنجا زندگی می‌کند و از قاسم خبر می‌آورد.



مکان: کوه های کردستان . اعزام اول به جبهه زمان: ۱۳۶۳ از راست: شهید قاسم عصمت - شهید اصغر کمالی . این دو نفر باز هم سال ۶۵ با هم در عملیات کربلای ۴ شرکت کردند و هر دو با هم شهید شدند

ض) نماز شب و خلوت شبانه

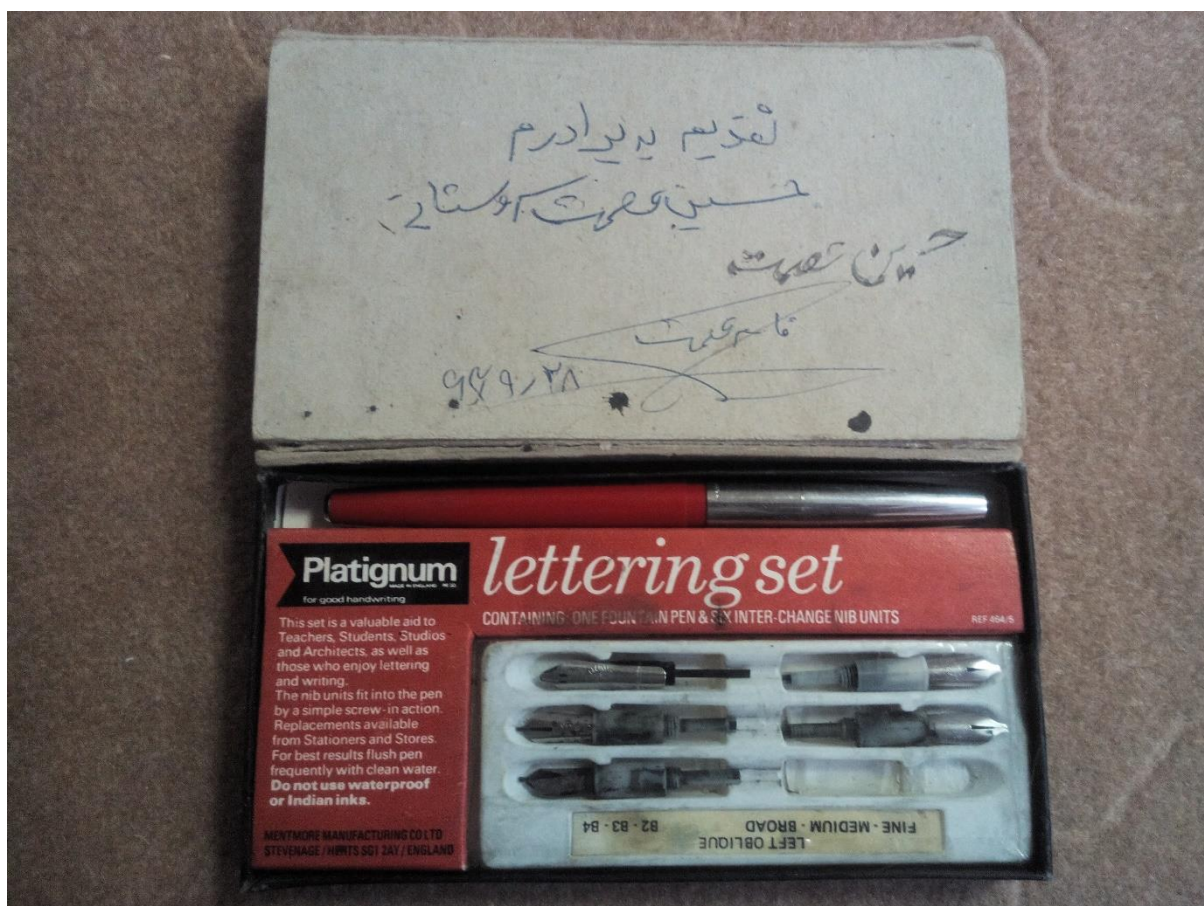
بعد از سه ماه قاسم از جبهه باز می گردد. ساعت ۴ صبح است. عده ای از دوستانش به خانه هایشان می روند اما قاسم و کریم می مانند تا اذان بگویند. شوق دیدار دوستان که برای نماز صبح به مسجد می آیند بیش از خانواده است. مسجد امام حسین که در سرمای سرد زمستان با یک بخاری نفتی گرم نگه داشته شده است، مملو از جوانان و نوجوانان بسیجی و رزمنده است. شیخ محمدرضا معصومی پسرعموی قاسم که چند مدتی است درس طلبگی آموخته است و تازه معمم شده است امام جماعت مسجد است. بچه ها با او شوخی می کنند و عبا و عمامه اش را به سر و دوش می گذارند تا ببینند به آنها می آید یا نه.



محل عکس : گردان فجر لشکر المهدی طلبه شهید : شیخ محمد رضا معصومی . پسر عموی شهید قاسم عصمت که در عملیات کربلای ۸ شهید شد .

محمدرضا معصومی هم چند ماه پیش از جبهه آمده است حالا وقتی پسرعموی خود قاسم را می بیند که مستقیم از جبهه به مسجد آمده است خوشحال است. قاسم و کریم از جبهه خاطرات زیادی دارند که برایشان

تا روشن شدن هوا تعریف می‌کنند. هوا کم کم روشن می‌شود، صدای در کوچه امیرحسین را به حیاط می‌کشاند. در که باز می‌شود قاسم پشت در خود را پنهان کرده و فقط کیف او از داخل در وارد حیاط می‌شود و امیرحسین متوجه می‌شود قاسم آمده است داد و فریاد راه می‌اندازد. ننه ننه قاسم قاسم قاسم از جبهه آمده است زیبا بیگم در اتاق را محکم باز می‌کند و بدون کفش خود را به قاسم می‌رساند و پشت سر او روح اله و سکینه به حیاط می‌آیند و قاسم را غرق بوسه می‌کنند. قاسم دست به چشمان زیبابیگم می‌کشد و اشک‌های شوق او را پاک می‌کند و می‌گوید مادر چرا گریه می‌کنی دیدی گفتم بادمجان بهم بلا ندارد. قاسم دستی به پشت امیرحسین می‌زند و می‌گوید چطوری مرد؟ درس‌هایت چطور است؟ می‌خوانی؟ اذیت پدر و مادر که نکردی. بیا که برایت یک عالمه تعریف از جبهه دارم. زیبابیگم برای قاسم شیر گوسفندی گرم می‌کند و دلش برای او یک ذره شده بود و مدام او را نگاه می‌کند. روح اله هم به خود به جوان برومندش می‌بالد که حالا مرد جنگجویی شده است. خبر آمدن قاسم و کریم باعث شد که از همان اول صبح خانه شلوغ شود دایی و زن دایی و بچه‌ها و همسایه‌ها برای دیدن آنها خانه می‌آمدند. زیبابیگم چای و انجیر و بادام به میهمانان می‌داد و از اینکه چشمش حسابی روشن شده بود خدا را شکر می‌کرد که پسرش سالم بازگشته است. امیرحسین که همیشه چشم انتظار میهمانان ناخوانده و یا مسافران راه دور است مثل روح‌اله که پس از یک ماه از بندر لنگه بازگشته است، داخل کیف و وسایل او می‌گردد و سوغاتی‌های مخصوص خود را برمی‌دارد، این بار تا قاسم از جبهه و جنگ تعریف می‌کند کیف او را جلو می‌کشد و وسایل او را جستجو می‌کند. روح اله می‌گوید قاسم که از بندر نیامده که دنبال سوغاتی هستی. از جبهه و جنگ آمده و آنجا جز تیر و خمپاره که چیزی نیست که برای تو بیاورد. اما قاسم به یاد برادر خود هم بوده است و برای امیرحسین قلم نی خودنویس آورده که شش نوک دارد و نوک‌هایش به میزان درستی و ریزی آن تغییر می‌کند. آن را به امیرحسین می‌دهد و می‌گوید از این به بعد با این قلم نی خوشنویسی تمرین کن شاید خط زشتت خوب و زیبا شود.



قلم نی خوشنویسی هدیه شهید قاسم عصمت به برادرش حسین عصمت که از جبهه آورده است

بازگشت قاسم از اولین اعزام به جبهه همراه با تغییر و تحولات درونی بسیاری است. قاسمی که سه ماه قبل به جبهه رفته می‌رود با قاسمی که از جبهه بازمی‌گردد یکی نیست. او واقعاً تغییر کرده است. انسانی دیگر شده است. این تغییر و تحول را در اخلاق و رفتار و گفتار او می‌شد دید. همیشه با وضو است. نیمه‌های شب آهسته از خواب بیدار می‌شود طوری که هیچ کس متوجه بیدار شدنش نمی‌شود. وضو می‌گیرد و داخل اتاق دیگر با خدای خود خلوت کرده و به نماز می‌ایستد. گاهی صدای گریه‌اش آنقدر بلند است که همه را متوجه خود می‌کند. زیبایبگم متوجه شده است که قاسم او دیگر آن قاسم قبلی نیست. حلیمه که برای دیدار خانواده از شیراز به سروستان می‌آید، احوال قاسم را از مادر می‌گیرد. زیبایبگم می‌گوید قاسم داخل آن اتاق تنهایی نماز می‌خواند و در حال نماز گریه می‌کند. تو از او سؤال کن چرا گریه می‌کند؟ نمی‌دانی چه شده؟ من که برای او چیزی کم نگذاشته‌ام. آدم در نماز بی‌خود گریه نمی‌کند.

دیگر از مسخره‌بازی‌های قاسم خبری نیست. شوخی‌هایش بانمک است اما از مسخره و غیبت دوری می‌کند و به بقیه نیز تذکر می‌دهد که رعایت کنند. باور کردنی نیست که یک اعزام چندماهه به جبهه او را اینقدر متحول و دگرگون کرده باشد. سال ۶۳ سال خسته‌کننده و ناامیده‌کننده‌ای برای قاسم و دوستانش است. قاسم دیپلم تجربی خود را گرفته و بیکار است.



مکان: دبیرستان شهید مطهری سروستان کلاس چهارم تجربی آقای نصرالهی با مسئولین و معلمین دبیرستان سال ۶۳

افراد نشسته از راست: ۱- غلامعلی گلی (مربی پرورشی) ۲- علیرضا نیکبخت ۳- آقای نصرالهی دبیر ریاضی ۴- شهید قاسم عصمت ۵- خدا خواست اسپرجانی ۶- ایرج امین (مربی ورزش)

ردیف دوم ایستاده از راست: ۱- علی روحانی (دفتردار) ۲- شهید عبدالله مسعودی ۳- محمد حسین خاکی (متصدی آزمایشگاه)

ردیف دوم از راست: ۱- آقای نی ریزی (مدیر دبیرستان) ۲- مؤمنی ۳- پشت سرش فریبرز جهاد ۴- جعفر هوشمند با چتر ۵- ۶- ۷- سید رحمه اله موسوی

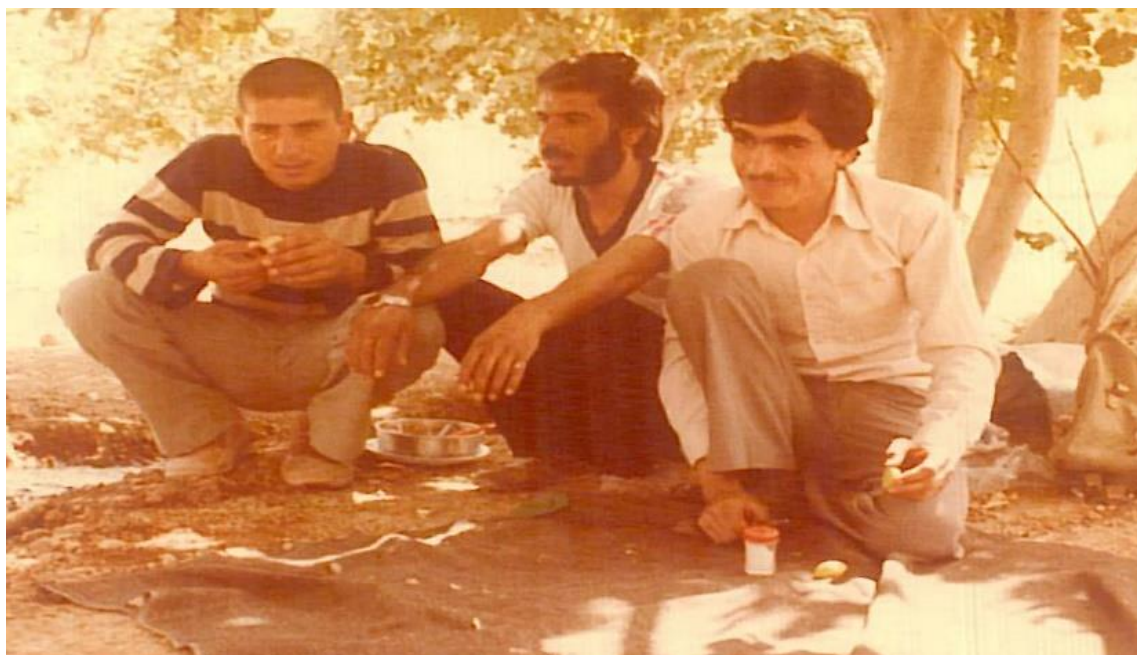
تازه از جبهه بازگشته است. با دوستانش برای کنکور مطالعه می‌کنند. گاهی برنامه‌ریزی می‌کنند و جمع دوستانه به خانه هم می‌روند و دور هم هستند.



مکان : جمع دوستانه منزل مسعود شفیعی زمان: سال ۱۳۶۴

ایستاده از راست: ۱- مسعود شفیعی ۲- شهید عبدالله مسعودی ۳- شهید قاسم عصمت ۴- علیرضا نیکبخت ۵- جعفر هوشمند ۶- رضا ثابت ۷- غلامرضا زینل پور

در کنار درس و مطالعه با دوستانش عبدالله مسعودی، جعفر هوشمند، غلام زینل پور، غلام آقاجانی، فضل اله و مسعود شفیعی، رضا ثابت، شهرام سلطانی، اسداله کمالی به تفریح و گشت و گذار در طبیعت می گذرانند .



تفریح دوستانه

نشسته از راست: ۱- شهید عبدالله مسعودی ۲- رضا ثابت ۳- شهید قاسم عصمت

گاهی با مسعود و حجت و جعفر پسردایی‌هایش برای کارگری ساختمان به بنایی می‌رود. مدتی پیش یکی از خویشان پدرش که لوله‌کشی ساختمان دارد به شاگردی لوله‌کشی مشغول می‌شود. روح اله برای درآمد خرج زندگی به بندر رفته است و قاسم در سروستان به هر دری می‌زند که کمک خرج خانواده باشد. در کنار کار و درآمد و خرجی خانواده باشد. در کنار کار و درآمد و خرجی خانواده درس هم می‌خواند و به درس و مدرسه برادرش امیرحسین نیز توجه دارد. سکینه که دوره تربیت معلم خود را در تهران به پایان رسانده است حالا به عنوان معلم در کنگان استان بوشهر مشغول به کار است.

قاسم خیلی دوست دارد مثل بسیاری از دوستانش تربیت معلم یا دانشگاه قبول شود. فضای کشور فضای جنگ و جبهه است. بسیاری از اقوام و دوستان قاسم هم به جبهه رفته‌اند. از خانه خواهرش زینت و شوکت دامادشان پرویز و پسرشان علی و مهرزاد و مهرداد به جبهه رفته‌اند و بازگشته‌اند. جعفر و حجت و مسعود و کریم بچه‌های دایی قاسم و نیز بچه‌های مسجد و دوستان دیگر قاسم مدام به جبهه می‌روند و بازمی‌گردند.

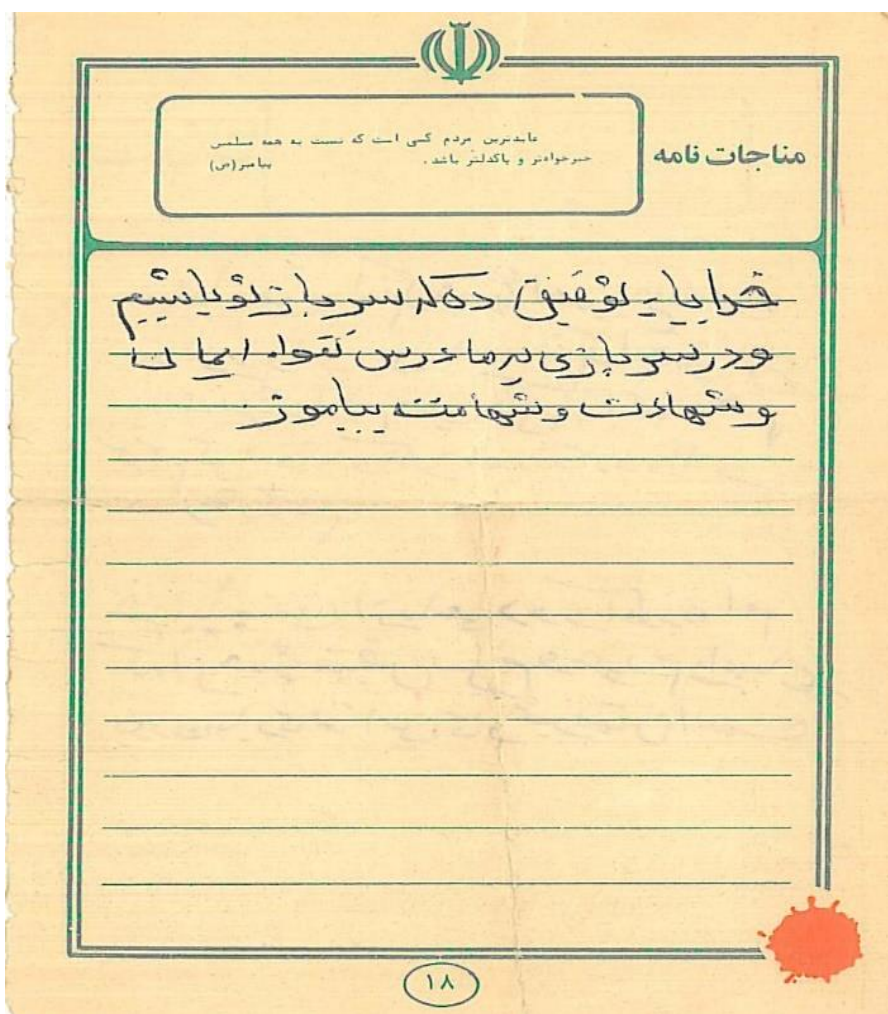


عکس دسته جمعی رزمندگان سروستانی در جبهه مکان: زمان:

نشسته از راست: ۱- مسلم جهاد ۲- نادر صابرزاده ۳- جعفر هوشمند ۴- پشت سر جعفر هوشمند برادر آزاد فرهاد سعیدی ۵- ۶- محمدجواد (مسعود) نظریان ۷- پشت سر نظریان، رزمنده ای که چفیه دور گردن دارد: سید حسن موسوی ۸- ۹- ایوب خرمی ۱۰- شهید احمدعلی گلی
ایستاده از راست بیسم چی: ۱- ۲- ۳- فیروز کمالی ۴- ۵- عبدالرحمن مهدیزاده ۶- ۷- شهید عبدالله مسعودی ۸- ۹- ۱۰- شهید رضا خرمی ۱۱- ۱۲- احمد سلطانی ۱۳- مسعود شفیعی ۱۴- عبدالخالق مؤمنی ۱۵- عبدالله خرمی

حجت از ناحیه پا مجروح شده است. قاسم با اقوام و خویشان و دوستان که به جبهه می‌روند و باز می‌گردند در ارتباط است. هر از مدتی یکی از بچه‌های سروستان شهید می‌شود و در شهر تشییع می‌شود و به گلزار شهدا برده می‌شود. نام این گلزار را به نام مبارک شهید رمضانعلی گلی که در سال ۶۱ به شهادت رسیده است و اولین شهیدی است که در آنجا به خاک سپرده شده است گذاشته‌اند.

در طول هفته نیز با عبدالله مسعودی و جعفر هوشمند بارها به زیارت قبور شهدا می‌آیند و تجدید میثاق می‌کنند. در پاییز همان سال قبل از اینکه به جبهه اعزام شود در برگ درخواست اعزام به جبهه در بند یک آن می‌نویسد: «هدف و انگیزه‌ام برای رفتن به جبهه این است که احساس می‌کنم اکنون وقت ساکت نشستن نیست و وقت یاری است. به جبهه می‌روم تا به ایمان و شجاعت خود بیفزایم.»



برگی از دفترچه خاطرات شهید قاسم عصمت که مطالب خود را به دست خود در آن نوشته است

زیرا به شهدا قول داده و پیمان بسته‌ام که راهشان را ادامه دهم و برای اسلام و انقلاب خدمت کنم. حتی تصمیم دارم مدت سربازی خود را در سپاه بگذارم. به همین خاطر برای گذراندن سربازی خود به پاسگاه ژاندارمری مراجعه می‌کند و برای سال آینده دفترچه اعزام به خدمت سربازی را پر می‌کند تا هر وقت که ژاندارمری اعلام کرد در سپاه یا ارتش سربازی خود را بگذارند. اگرچه سال ۶۳ سال خسته کننده و دلگیری برای قاسم و خانواده‌اش بود اما سال ۶۴ با عروسی سکینه و پسرخاله‌اش نبی آغاز خوبی برای سال جدید است. از خانواده شلوغ روح اله فقط قاسم و امیرحسین در خانه مانده‌اند.

ط) دانشگاه تربیت معلم داراب

تابستان ۶۴ رو به پایان است. روح اله و زیبایبگم در باغ عزیزالهی مشغول گرفتن رب انار هستند. قاسم و امیرحسین با همسایه‌شان مهرداد کمالی در باغ کمک می‌کنند تا میوه‌های پاییزی را از درخت جدا کنند. از اداره آموزش و پرورش خبر می‌آورند که امیرحسین در دانشسرای شبانه روزی تربیت معلم آب باریک قبول شده است. این خبر باعث شادی روح اله و خانواده‌اش می‌شود. قاسم خوشحال است که برادرش معلم می‌شود اما از اینکه خودش بیکار است و سرنوشتش معلوم نیست نگران است. تا اینکه در یکی از روزهای پایان تابستان همه در باغ از صدای خنده و فریاد بلند قاسم که از دور می‌آید تعجب می‌کنند. قاسم روزنامه‌ای در دست دارد و بلند بلند فریاد می‌زند قبول شدم. تربیت معلم قبول شدم. همه با شنیدن این خبر شاد می‌شوند و قاسم را در آغوش می‌گیرند. قاسم هم در دانشگاه تربیت معلم ابتدایی علامه طباطبایی داراب قبول شده است. و این از آرزوهای او بود و حالا به آن رسیده است. دوستان دیگرش نیز هریک در تربیت معلم قبول شده‌اند. عبدالله مسعودی تربیت معلم آب باریک، مسعود شفیعی، جعفر هوشمندو علیرضا نیکبخت نیز همین طور و حالا هریک برای انجام کارهایشان در تکاپو هستند. اما ژاندارمری که مسئول اعزام نیروها به سربازی است به دلیل اعزام به جبهه و حاضر نشدن قاسم و عبدالله مسعودی برای رفتن به سربازی، اجازه رفتن آنها به تربیت معلم را نمی‌دهد و مانع می‌شود و این قاسم و عبدالله را نگران می‌کند و باعث می‌شود که قاسم به مقامات کشوری رئیس جمهور وقت برادر سیدعلی خامنه‌ای (رهبر فعلی) و رئیس مجلس شورای اسلامی وقت حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی و دفتر آیت اله منتظری و وزیر آموزش و پرورش و مدیر کل تربیت معلم و سپاه پاسداران نامه‌نگاری کرده و درد دل می‌کند که دفترچه اعزام به خدمت را تحویل گرفته و پرکرده‌ام و به سپاه داده و به جبهه رفته‌ام و سپاه هم دفترچه‌ام را بایگانی کرده و حالا که با نامه سپاه به تربیت معلم رفته‌ام ژاندارمری از ادامه تحصیل من در تربیت معلم جلوگیری می‌کنند. مگر چه جرمی مرتکب شده‌ام که نمی‌توانم ادامه تحصیل بدهم.

الحمد لله رب العالمين ورحمة الله وبركاته
بسم الله الرحمن الرحيم . اللهم وربي من لي غيرك
هزئت برایت مستخدم مجلس شورای اسلامی برادرجنت الاسلام هاشمی رفسنجانی .
سلام علیکم :-

یا سلام و درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام عزیز و یار و دیار و روح پاک شهیدای انقلاب اسلامی
و یا سلام و درود بر تمام مسئولین جمهوری اسلامی ایران .

خرد و دلی داشتیم یا تمام مسئولین جمهوری اسلامی ایران که امیدوارم بتوانید آثار اعلی و درمائی کنید .
اینجا نیاید القاسم عصمت در سال ۳ و ۴۲ یا در بیستم تری قانع التحصیل شدیم . نزدیک عملیات
یاد بود که اعلام کردند که جبهه ها اقیانوسه نیرو دارند و روز به جبهه رفته و بعد از بازگشت باز فرجه
اعزام به خدمت و هزئت خدمت سربازی وارد سپاه شدیم و بطور مستمر در اختیار سپاه

بودیم و سپاه در فرجه اعزام من را یادگاری کرد . بعد از مدتی ضایع بودیم . علم اعلام و درود
و من برای ادامه تحصیل و دانشجو ارفتم اینم یا نامه سپاه بعد از مدتی از اخذ امری از ادامه

تحصیل من بجز نگری کرد و رفت . شما ادامه تحصیل منی توانید بدهید چونکه بحیثیت دانشجو سپاه
حیثیت من را چون در جبهه و سپاه بودم مؤید است . که و اخذ امری آنرا قبول می کند .

آیا هر دم و نگاه من این است که در جبهه و سپاه بودم است ؟ و حق ادامه تحصیل
بخارم ؟ آیا هر دم من این است که حزب اللهی بودم ؟ اگر حرم و نگاه من این است !

اعلام کنید که مسئولین به جبهه اعزام نشوند و خلاصه آنرا برای ادامه تحصیل من اقدام
ملی و حقوقی من ضایع شده است . امیدوارم که موفق و مؤید براسبیت
روز نشئت حضرت اجملاع .

۱- حضرت است الله منتظری ۲- وزیر آموزش و پرورش ۳- مدیر تربیت معلم

۴- رئیس جمهور مستخدم برادر سید علی خامنه ای ۵- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران

با پیگیری‌های خود و برادرش احمد و محمود موفق می‌شود که نامه غیبت موجه را از ژاندارمری گرفته و به تربیت معلم داراب ببرد و در آنجا به ادامه تحصیل مشغول شود.

بسمه تعالی

از : معاونت فرهنگ و تندرستی و امور اجتماعی و فرهنگی (دایره محصلین)
به : ریاست ستاد مرکزی سپاه معاونهت پرورشی
موضوع : مشمول وظیفه ایوان تقاسم خدمت سروسنا وزارت کشور
ژاندارمری

شماره : ۲۰ - ۶۶۶ هجری قمری از ۱۷ - ۷۰۱
تاریخ : ۱۳۴۱/۱۰/۱۱
بیوست

فرزند روح الله متولد ۱۳۴۹ به شناسنامه ۸۰ هجری قمری

حکایت شماره ۳/۸۶ - ۱۳۶۶/۱۰/۲ چنانچه نامبرده بمنوان پاسدا وظیفه از تاریخ ۱۳/۸/۵ مشغول انجام خدمت دوره ضرورت در سپاه پاسدا و ارتان انقلاب اسلامی بود و بحالت قبول شدن در رکنگور تربیت معلم در تاریخ ۱۳/۷/۶۶ از خدمت ترخیص گردیده در زمان تحصیلی جاری در مرکز تربیت معلم ثبت نام و شروع به تحصیل نموده باشد ادامه تحصیل وی از نشرو وظیفه عمومی بلا مانع است و زباین نامه به هنگام شیواز اعلام تا به زاین مورد اقدام لازم بعمل دارد

معاون فرمانده ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران سرهنگ زنجور
از طرف : سرهنگ شیرزادیان

گنوده

فرمانده می هنگام ژاندارمری شیواز ششمه وظیفه برابراهلام ستاد مرکزی سپاه نامبرده از تاریخ ۱۳/۸/۵ در اختیار سپاه بوده و در تاریخ ۱۳/۷/۶۶ بحالت قبول شدن در رکنگور تربیت معلم از خدمت ترخیص و مشغول تحصیل گردیده است دستور فرمائید چنانچه وی در تاریخ تعیین شده مشغول انجام خدمت ضرورت در سپاه بوده باشد ادامه تحصیل او در مرکز تربیت معلم بشرطی که از سال تحصیلی جاری شروع به تحصیل نماید موافقت بعمل آید.

فرم ۱۲۵۵ - (چاپخانه ژاندارمری)

بسمه تعالی



جمهوری اسلامی ایران



شماره ۵۵۹۲-۸۱-د

تاریخ ۶۴/۹/۲۶

بیوست

طبقه بندی

لغات پیاپی به شماره و موضوع اشاره فرمائید.

به یاد آره کل آموزش و پرورش شیراز
از سیاه پاسداران انقلاب اسلامی ناحیه فارس، پرسنلی، کارگزینی
موضوع: برادران عبداللهمسعودی و ابوالقاسم عصمت

سلام علیکم

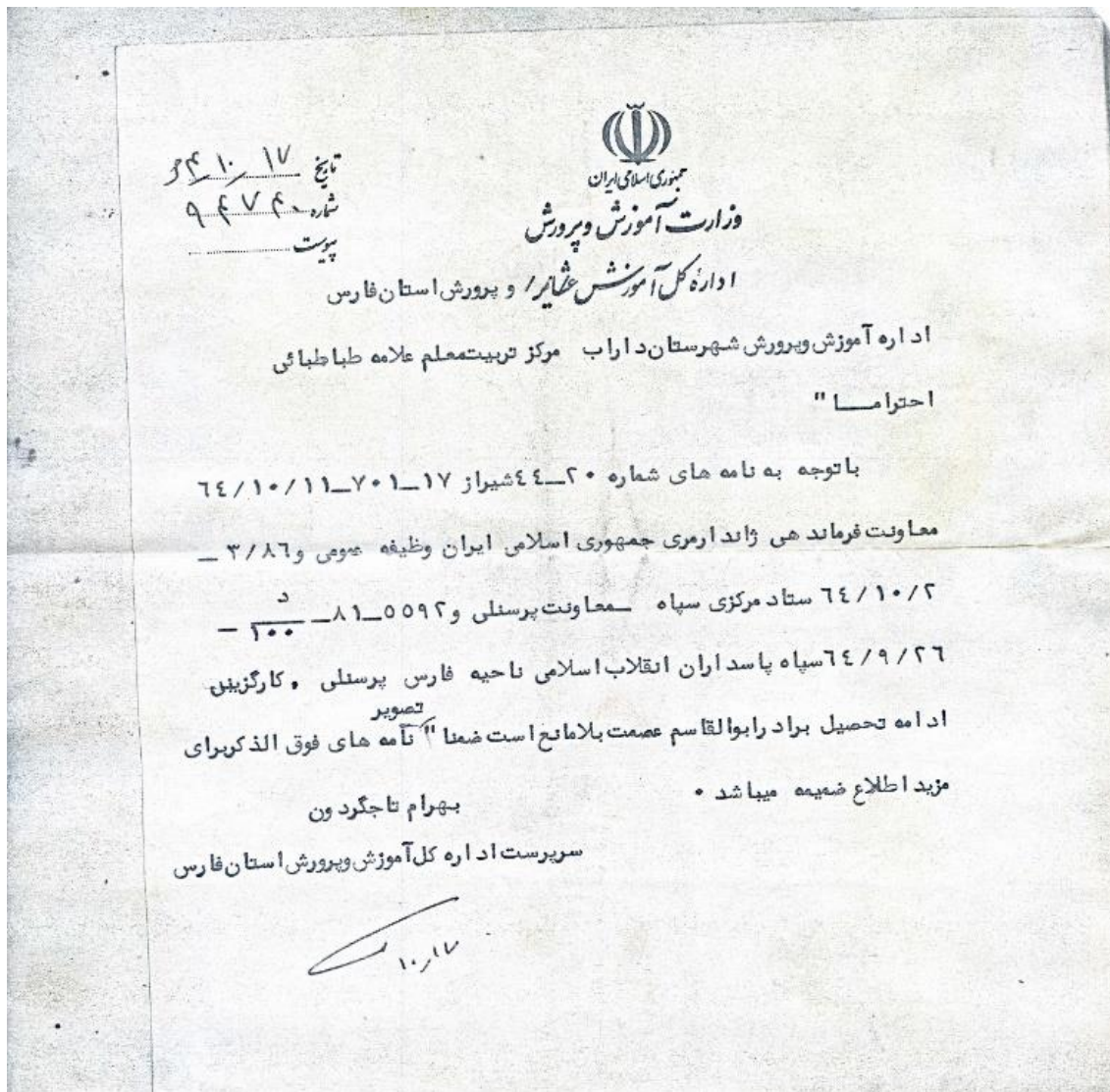
طبق بخشنامه شماره ۱۳۲۲۲-۸۱-د سیاه منطقه ۴ در صورت
اعلام قطعی قبولی در یکی از دانشکده ها و دانشسراها از سوی وزارت
آموزش عالی و وزارت آموزش و پرورش فرد مشمول در هر مرحله ای از خدمت
ترخیص و بهاداره وظیفه عمومی معرفی خواهد شد. لذا با توجه بمراتب
فوق نامبردگان میتوانند در مرکز تربیت معلم مشغول به تحصیل گردند.

شماره ثبت (۳۷۸) - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴ - ۳۷۸۴

فرماندهی سیاه پاسداران انقلاب اسلامی ناحیه فارس

سید محسن الدین





نامه نگاری و پیگیری و تلاش شهیدان قاسم عصمت و عبدالله مسعودی برای ادامه تحصیل در تربیت معلم

پاییز سال ۶۴ سکوت مبهمی خانه روح اله را فراگرفته است. روح اله و زیباییگم حالا دیگر تنها شده‌اند و حالا دیگر بیش از گذشته مونس یکدیگر شده‌اند. زن و شوهری که سواد خواندن و نوشتن نداشته‌اند به خود افتخار می‌کنند که از هشت فرزندشان شش نفرشان کارمند دولت هستند و حقوق بگیر. پنج نفرشان معلم هستند و این افتخاری برای آنهاست. قاسم تا قبل از این دیپلم بیکار بود و برای کمک خرجی خانواده دست به هرکاری حتی کارگری بنایی می‌زد اینک دانشجوی تربیت معلم است و در دانشگاه دانش و فن معلمی می‌آموزد و تصمیم دارد هم خود را بسازد و هم جامعه را. فضای دانشگاه هم فضای علمی است و هم فضای

معنوی. قرار است معلم‌های با ایمان و دانایی تربیت شوند. قاسم از فرصت دوران دانشجویی خود استفاده می‌کند و با آشنایی استادان و دوستان رزمنده و بسیجی، خود را در فضای معنوی همساز می‌ند. علی رضا مختاری، غلامحسن و شهید غلامحسین خوشنود که هر دو برادر هستند، علی فانی و محمد آزاد و سید پور قهرمان کمانه از بچه‌های تربیت معلم هستند که قاسم با آنها دوست می‌شود و دوران تربیت معلم خود را با آنها آغاز می‌کند. خوابگاه بچه‌ها با کلاس‌های درس نزدیک به هم است. روزی که می‌شود بچه‌ها از خوابگاه بیرون می‌آیند و در همان نزدیکی به کلاس درس می‌روند. آقای جابری معاون مرکز در راه قاسم و غلامحسن را می‌بیند و می‌گوید هر کسی برای تذکر و امر به معروف کردن شیوه‌ای دارد و یک معلم هم در این کار باید راهی را انتخاب کند که طرف مقابل ناراحت نشود. مثلاً اگر کسی قسمتی از لباسش درست نیست یا نپوشیده است به آرامی لباس او را اصلاح می‌کنیم بدون اینکه قصد بی‌احترامی داشته باشیم. فردا صبح همه دانشجویان در مراسم صبحگاه ایستاده‌اند. بعد از خواندن قرآن، آقای جابری در حال سخنرانی است. قاسم و دوستانش متوجه می‌شوند که جیب شلوار آقای جابری از شلوارش بیرون آمده است. قاسم با آرنج به غلامحسن اشاره می‌کند که جیب او را ببیند. قاسم از صف دانشجویان بیرون رفته و به سوی جایگاه سخنرانی حرکت می‌کند. بچه‌ها به قاسم نگاه می‌کنند که کجا می‌رود. از سکوی سخنرانی بالا رفته به طرف آقای جابری می‌رود و در حالی که او مشغول سخنرانی است، جیب او را داخل شلوار می‌کند و باز می‌گردد. آقای جابری که یاد صحبت‌های روز گذشته خودش می‌افتد، پوزخند نمکینی می‌زند و به سخنان خود ادامه می‌دهد و بچه‌ها نیز شروع می‌کنند به خندیدن کلاس‌های درس و خوابگاه یکجا و نزدیک به هم است.



خوابگاه شهید قاسم عصمت در تربیت معلم داراب تخت خواب اول طبقه اول

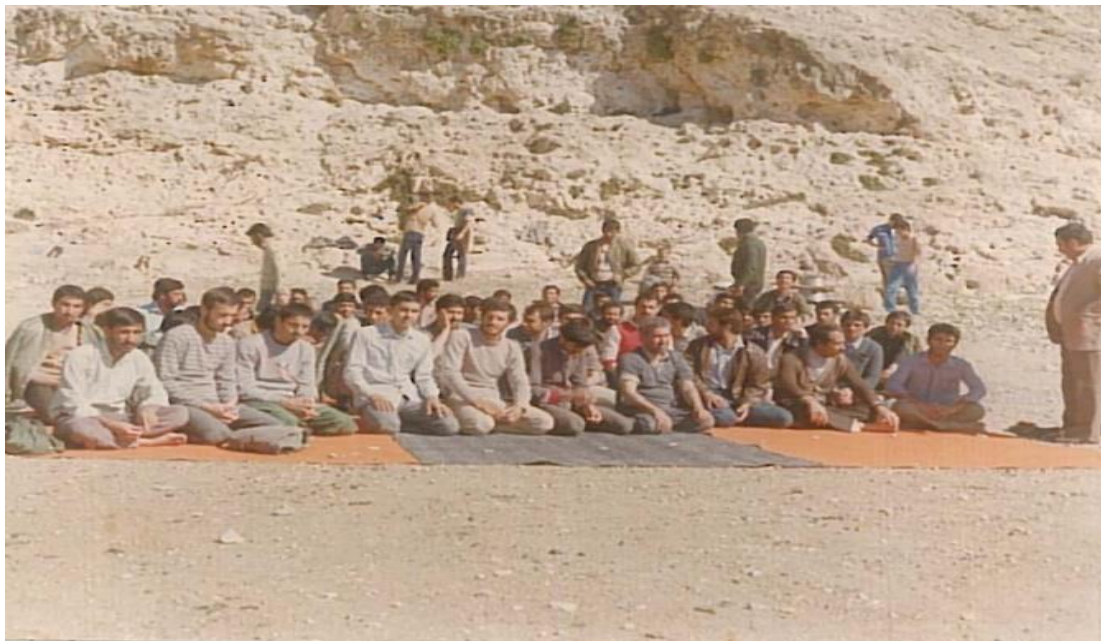
خوابگاه قاسم و دوستانش اتاقیست که چهار تخت دو طبقه با کمد های فلزی کنار هم قرار دارد . قاسم و علیرضا مختاری روی یک تخت دو طبقه هستند . مختاری طبقه اول و قاسم طبقه دوم . وسط اتاق با موکت فرش شده است . بچه ها کتابها و وسایل خود را کف خوابگاه پهن کرده اند و درس می خوانند و یا دور هم به تعریف و گفتگو مشغول هستند . قاسم و علیرضا دایم در کف خوابگاه با هم کشتی می گیرند و یکدیگر را به زمین می زنند . برای رفع خستگی کتری بزرگ چای را وسط خوابگاه می آورند و در شیشه های مربایی که همان استکانشان است می ریزند تا بخورند . ناگهان شیشه استکان چای قاسم ترک خورده و می شکند و قاسم برای شوخی بقیه شیشه مربایی بچه ها را برداشته و بیرون پنجره پرت می کند و می گوید حالا دیگر هیچ کس چای نمی خورد و به طرف در خوابگاه فرار می کند . بچه ها به دنبال قاسم می دوند و سرو صدا و شلوغ می شود و همه با هم می خندند . جمع دوستانه جمع پر از خاطره و دوست داشتنی است . ساعت ها

درس و تعریف و بازی ، باعث شده که آخرهای شب ، بچه ها روی تخت های خود بخوابند . نیمه های شب است . قاسم از طبقه دوم تخت خواب اهسته پایین می آید و در تاریکی شب بیرون می رود . علیرضا بارها متوجه این مسأله شده است . تصمیم می گیرد او را تعقیب کند . قاسم وضو می گیرد و به سمت نماز خانه می رود گوشه ای از نماز خانه در تاریکی شب بدون اینکه چراغ ها را روشن کند به نماز شب مشغول می شود غیر از قاسم کسی در نمازخانه نیست . صدای هق هق گریه او به گوش می رسد صدای اذان صبح باعث می شود که چند نفر از بچه ها برای نماز بیدار شوند و به نمازخانه بروند . حالا دیگر قاسم چراغ ها را روشن کرده است . بچه ها یکی یکی به نماز خانه می آیند . این کار هر شب اوست . اما قاسم نیمه های شب با قاسم در طول روز قابل قیاس نیست . شوخی های با مزه او همراه با وقار و سنگینی که دارد باعث جذب بچه ها می شود . او که از دوران نوجوانی عاشق فوتبال است حالا در تربیت معلم نیز تیم فوتبال تشکیل داده است و با بچه های داراب و روستاهای آن مسابقه برگزار می کند



شهید قاسم عصمت با دوستان خود در تیم فوتبال دانشجویان تربیت معلم داراب

از سمت راست: (۱)علیرضا مختاری (۲)صادق بشارتی (۳) شهید قاسم عصمت (۴)محمد روشن (۵).....



اردوی تفریحی مرکز تربیت معلم علامه طباطبایی داراب به نقش رستم واقع در شهر داراب به همراه دانشجویان آن مرکز به همراه مسئولین خود. شهید قاسم عصمت دانشجوی مرکز تربیت معلم نفر سوم ردیف اول از سمت چپ به همراه دوستان و مسئولین در صف نماز جماعت شهید عصمت دانشجوی سال دوم مرکز تربیت معلم بود که سال ۶۵ از سروستان به لشکر المهدی اعزام شد و در عملیات کربلای ۴ به همراه دوستان خود به شهادت رسید

قاسم سال اول تربیت معلم خود را پشت سرمی گذراند. هر از گاهی از داراب برای دیدار خانواده به سروستان می‌آید و دیداری تازه می‌کند. باخبر شده است که امیرحسین نیز اصرار کرده و به جبهه رفته است اما به خاطر کمی سن و کوتاهی قد اجازه اعزام او را نداده‌اند. به او می‌گویند این جنگ سالها ادامه دارد نگران نباش خود را بساز بزرگ‌تر که شدی انشاءالله به جبهه می‌روی اما همین که در خود احساس وظیفه کرده‌ای بسیار خوب است.

تابستان ۱۳۶۵ است و مرکز تربیت معلم تعطیل است و قاسم این تعطیلی را غنیمت دانسته تصمیم می گیرد باز هم به جبهه برود. باز از مادر می خواهد که به او اجازه دهد به جبهه برود.

زیباییگم بار دیگر مخالف جبهه رفتن قاسم است و می گوید آن بار خداوند تو را به سلامت بازگرداند می ترسم این بار اتفاقی برایت بیفتد. قاسم هرچه تلاش و اصرار می کند زیباییگم راضی نمی شود. رو به محمود می آورد و از او می خواهد که رضایت مادر را جلب کند خداوند پس از چند سال دختری به محمود داده است که نامش را نجمه گذاشته اند چهل روزش است. محمود به قاسم گفت با هم نزد مادر می رویم تا رضایت او را بگیریم. قاسم این بار نیز سر به زیر افکنده بود و ملتسمانه جلوی مادر دو زانو نشسته بود و چیزی نمی گفت. محمود مادر را قانع کرد و گفت من هم تصمیم گرفته ام به جبهه بروم و مراقب او هستم. زیباییگم جانفشانی محمود را که دید با وجود داشتن بچه ۴۰ روزه می خواهد به جبهه برود تسلیم شد. از طرفی آرامشی به دست آورد که قاسم همراه برادر بزرگترش محمود است و می توانند مراقب همدیگر باشند. تصمیم گرفتند دو نفری با هم روز جمعه همراه دیگر رزمندگان اعزام شوند. هدف محمود این بود که با قاسم همراه باشد تا مادر نگران نباشد. صبح جمعه باز قاسم کیف و وسایل سفر را جمع کرد و از مادر خداحافظی کرد. زیباییگم باز قرآن به دست کنار در کوچه ایستاده بود. اینبار دو جوانش را به جبهه جنگ می فرستاد. روحیه کودک ۴۰ روزه اش نجمه را در قنطاق پیچیده بود و اشک می ریخت. محمود و قاسم به خیابان رفتند. این بار نیز چون دفعات قبل سیل جوانان و رزمندگان و خانواده ها به سوی خیابان راه افتاده بود. از میان دوستان و خویشان، علیرضا نیکبخت و جواد طهماسبی نیز جز کسانی بودند که با هم اعزام می شدند. از سروستان به مقر صاحب الزمان رفتند و از شیراز شبانه به سوی کرمانشاه حرکت کردند. این بار تعداد زیادی رزمنده به جبهه آمده بودند به همین خاطر یک هفته در کرمانشاه در یک مدرسه مسقر شدند تا از آنجا اعزام شوند. همان روزها که در کرمانشاه بودند، هواپیماهای عراقی پالایشگاه نفت کرمانشاه را بمباران کردند و باعث رعب و وحشت آنها شده بودند بعد از یک هفته نیروها را سوار اتوبوس کردند و بدون اینکه اعلام کنند به کجا می برند آنها را به جوانرود داخل گردان قائم بردند. هنگام تقسیم نیروهاست. هرکس نسبت به علاقه و توانایی خود در قسمتی از جبهه مشغول می شود. محمود که برای اولین بار اعزام شده است به قسمت پرسنلی می رود و آنجا مشغول می شود.



محمود معصومی نژاد برادر شهید قاسم عصمت که در اعزام دوم شهید با ایشان جبهه باختران بوده است

وظیفه محمود کارهای اداری و حضور و غیاب و مرخصی دادن به رزمندگان است. او با دوستانش در جاده پاره که جای امن تر و مناسبی است کنار رودخانه مشغول هستند. اما قاسم که تجربه بیشتری دارد و علاقه زیادی به کارهای رزمی دارد به قسمت عملیاتی گردان می رود. قاسم با دوستانش و دیگر رزمندگان به بلندی های بیزل در باختران می روند.



شهید قاسم عصمت کوه های کردستان تابستان ۱۳۶۵ اعزام دوم شهید به جبهه باختران تپه بیزل به گفته علیرضا نیکبخت دو ساعت سوار قاطر یا الاغ می شدیم تا به بالای تپه برسیم

کوه های مرتفع و ناهمواری که رفت و آمد در آنجا سخت و طاقت فرسا است. از پایین رودخانه با قاطر و الاغ غذاهای کنسروی و خشک و نان و ظرفهای ۲۰ لیتری آب دور از چشم دشمن بالای کوه می بردند. گاهی دموکرات ها و کومله های کرد الاغ ها را با تیر نشانه می گرفتند و قاطر یا الاغ با بار و آب و غذا از کوه به پایین پرت می شدند. وقتی غذا و آب نمی رسید جیره بندی می کردند و به سختی زندگی می کردند. محمود ۴۵ روز در آنجا می ماند. محمود و قاسم در این مدت یک بار هم یکدیگر را نمی بینند اما با بیسیم با هم در ارتباط هستند. و احوال یکدیگر را می پرسند. تا مدتها هیچ کس نمی دانست که این دو برادر هستند. یکی بالای کوه در تیرس عراقی ها و کردها و دیگری در پایین رودخانه و کوه در قسمت اداری گردان.

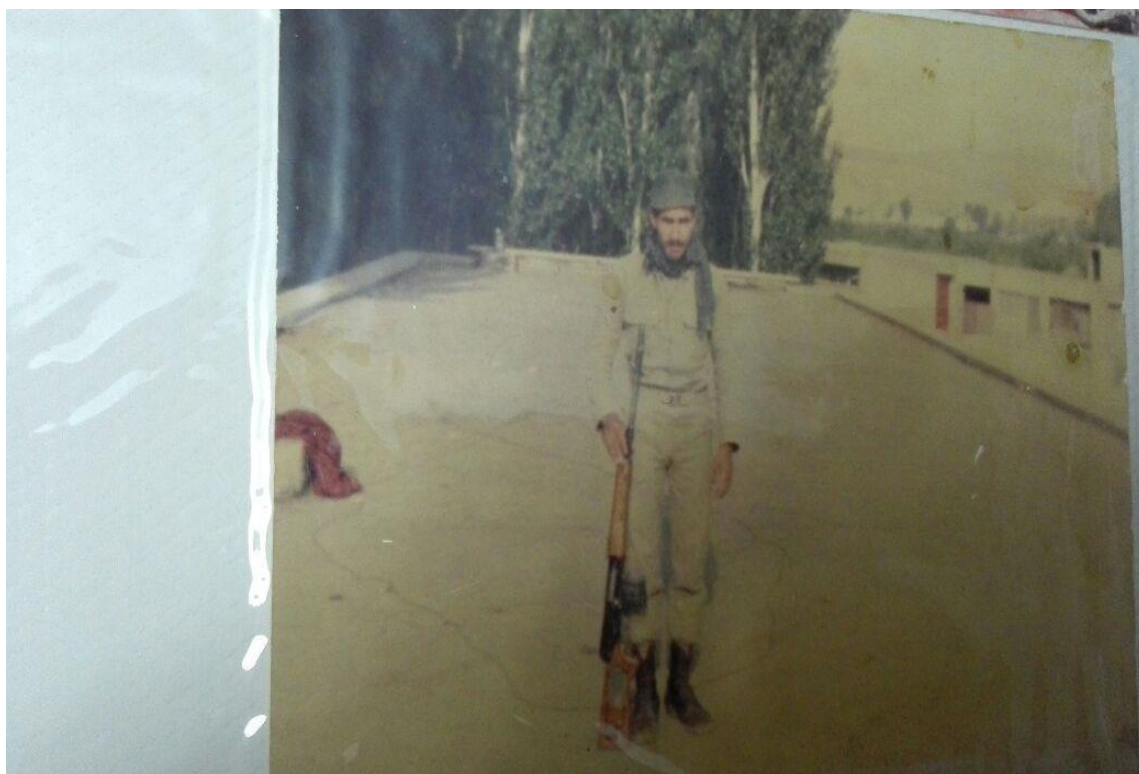


از راست : ۱- شهید قاسم عصمت ۲- ایستاده : علیرضا نیکبخت ۳- جواد طهماسبی ۴- علی باز اکبرزاده

کوه های کردستان تابستان ۱۳۶۵ اعزام دوم شهید به جبهه باختران تپه بیزل

محمد غیبی فرمانده گردان در یکی از همان روزها کنار رودخانه توسط نیروهای دشمن شهید می شود. منطقه جنگی ویژه ای است. در تاریکی کسی حق روشن کردن و رفت و آمد ندارد. دموکرات ها و کموله ها چیرگی عمل می کردند. قاسم و بچه های دیگر نیز مانند آنها عملیات های چیرگی می کردند. قاسم فیلم های پارتیزانی را که می دید با آلمان ها می جنگند دوست داشت. در نامه هایش می نویسد که اینجا جنگ ها پارتیزانی است. همیشه باید با اسلحه آماده باشی. یک لحظه غفلت بکنی مرگت حتمی است. بعد از ۴۵ روز مأموریت محمود تمام می شود و با بیسیم از قاسم و دوستانش خداحافظی می کند و به سروستان باز می گردد. نجمه حالا بزرگ و بزرگ تر شده است و محمود لحظه شماری می کند تا او را دوباره ببیند. روحیه نجمه را به سینه گرفته است و کنار زیبایگم چشم انتظار محمود هستند. محمود می آید و خبر سلامتی قاسم

و دوستانش را برای آنها می آورد و برایشان حساسی تعریف می کند و مادر را امیدوار می کند که قاسم هم به زودی به سلامتی باز می گردد. روح اله و زیبایم از آمدن محمود خوشحال هستند که به سلامت بازگشته است و همسر و بچه اش را دیدار می کند و اما فکر و دلشان جای دیگر است. به فکر قاسم هستند و دلشوره دارند و دائم دعا می کنند. و چشم انتظارند تا مأموریت قاسم هم تمام شود و باز گردد. محمود چند روزی است که از جبهه آمده است. همسرش روحیه خانم که تا چند مدت پیش نگران شوهرش بود حال که او را در کنار می بیند آرامش دارد اما دلشوره قاسم و برادرش مهرداد نیز دارد. قاسم هنوز مأموریت سه ماهه اش تمام نشده است و برادرش مهرداد دوران سربازی خود را در جبهه می گذراند. قاسم و مهرداد که سالها بچگی و نوجوانی خود را در باغ عزیزالهی گذرانده بودند و بازی می کردند حالا مردان جنگی و دلاوری شده اند که در جبهه های جنگ با دشمن سرزمینشان می جنگند.



شهید مهرداد کمالی قبل از شهادت که دوران سربازی خود را در کردستان می گذراند

روحیه و خواهرانش که برای مهرداد حکم مادر را دارند و در نبود و مرگ مادر برای او مادری می‌کنند چشم انتظار آمدن او هستند اما شهریور ۶۵ پیام آور خبر ناگواری برای روحیه و خواهران و برادرش غلامرضا است. خبر شهادت مهرداد کمالی او و خانواده‌اش را عزادار می‌کند و جنازه مهرداد نیز بر دوش مردم شهیدپرور سروستان در گلزار شهید گلی به خاک سپرده می‌شود.

قاسم وقتی به سروستان می‌آید چهلمین روز شهادت مهرداد کمالی است برای عرض تسلیت به خانه برادرش محمود می‌رود و به زن برادرش تسلیت می‌گوید و از اینکه می‌بیند دوستانش یکی یکی شهید می‌شوند ناراحت است. حالا دیگر قاسم حسابی تغییر کرده است. جوان رزمنده ای که روز به روز می‌شود تغییر را در او احساس کرد. قاسم دیگر آن جوان شیطان و مسخره و شوخ و اذیت کن نیست. زندگی در بین رزمندگان و بسیجیان، برنامه های انسان سازی جبهه و کارهای فرهنگی گردان های عملیاتی، حضور در بین رزمندگانی که هر لحظه ممکن است برایشان حادثه ای پیش بیاید و دیگر در بینشان نباشند. وجود دوستان پاک و مخلص و با ایمانی که آماده شهادت هستند. دعاها و عزاداری ها و سخنرانی ها و وضو و نماز شب و راز و نیاز با خداوند. گفتگو و نشست و برخاست با دوستان مخلصی که خیلی زود به شهادت می‌رسند و خاطرات و گفتار و رفتارشان الگویی برای آنهاست. همه و همه دست به دست هم می‌دهند و آن می‌شود که امام خمینی می‌فرماید: «جبهه کارخانه انسان سازی است» هریک از بچه های رزمنده با هر عقیده و اخلاقی که وارد جبهه می‌شود تحول و دگرگونی در او به وجود می‌آید و قاسم نیز از آنها مستثنی نیست.

ع) نوکر و مخلصتم بابا

تابستان سال ۶۵ است. قاسم از جبهه بازگشته است او دیگر یک فرد عادی نیست. او بسیجی است، رزمنده است. دانشجو است. جوان مؤمن و خوش اخلاق و با ایمانی است که در یکی دو سال اخیر خیلی متحول شده است. تازه از جبهه آمده است. به دوستانش در تربیت معلم داراب سر می‌زند و با آنها در ارتباط است. در کنار بسیج و نماز و مسجد و جبهه درس خود را فراموش نمی‌کند. او دانشجویی است که خود را برای هر وظیفه

ای آماده می کند و می سازد. درس معلمی می خواند. می داند که وظیفه سنگینی نسبت به جامعه دارد. به همین خاطر عقیده دارد باید اول خود را بسازد تا بتواند دیگران را بسازد. به همین خاطر روز به روز به خودسازی خود اضافه می کند. روزهای برگ ریزان پاییز ۶۵ می رسد و او که تا چند روز پیش در جبهه جنگ می جنگید حالا روی صندلی های دانشگاه می نشیند و مشق معلمی می آموزد و خود را آماده می کند. دانشجوی سال دوم تربیت معلم ابتدایی علامه طباطبایی داراب است. او که در جبهه جنگ رزمنده ای دلاور است در جبهه فرهنگی و آموزشی نیز برتر است. بین دوستانش محبوبیتی خاص دارد. خود سازی و ایمان او باعث می شود که او را در نماز امام جماعت خود کنند. قاسم پله های ایمان و خودسازی و بالا رفتن را روز به روز بیشتر می پیماید. شب جمعه است قاسم از داراب به سروستان آمده است. برای نماز به مسجد انقلاب می رود. مسجد انقلاب کانون و محل تجمع رزمندگان سروستان است. از همه جای سروستان به آنجا می آیند. بچه های مسجد انقلاب هرکدام گوشه ای از مسجد را مختص خود کرده اند و به نماز می ایستند. هرکسی گوشه ای از مسجد ایستاده است و نماز می خواند. سجده های طولانی می رود. در سجده هایشان آنقدر گریه می کنند که پشتشان می لرزد و سجاده شان از اشک چشم خیش می شود. حشمت گوشه سمت راست ایستاده هر وقت با حشمت در مسجد کاری دارند آنجاست. طیب آنقدر در سجده هایش اشک ریخته که محاسن پورش خیس شده است. کریم گوشه چپ شبستان آرام آرام ذکر می گوید. امیرحسین مهدیزاده و شکراله علیزاده که تازه از جبهه آمده اند سر به مهر گذاشته و سجده طولانی دارند. مهدیزاده فرمانده غواصان لشکر المهدی است و علیزاده در اطلاعات عملیات لشکر از جمله نیروهایی هستند که دائم جبهه هستند و خبرهای تازه ای دارند.



محل عکس : سروستان ، ساختمان سپاه پاسداران قدیم . سال ۱۳۶۲ .

افراد از راست : شهید امیر حسین مهدی زاده ۲- مرحوم علی شیر معصومی برادر ۳- فتح اله ابراهیم زاده ۴- شهید محسن حیدری ۵- ابراهیم ابراهیم زاده ۶- عبدالعلی علیزاده . نشسته : نورعلی رضایی

بعد از نماز دور هم می‌نشینند و شوخی‌ها و تعریف‌های بامزه از جبهه می‌کنند و برای دعای کمیل امشب برنامه‌ریزی می‌کنند. دعای کمیل را این بار در گلزار شهدا در کنار قبور شهدا برگزار کرده‌اند. جمعیت زیادی در گلزار شهدا روی فرش نشسته‌اند و دعای کمیل می‌خوانند. قاسم کتاب دعای کمیل را در دست دارد. هوا کمی سرد است و باد می‌وزد. کت کلاه دار خود را که در جبهه به او داده‌اند روی دوش خود انداخته و کلاهش را به سر کشیده و یک زانو نشسته. حجب و حیا و فروتنی او نمی‌گذارد که کسی اشک‌های او را ببیند اما پشتش به خاطر گریه‌های « الهی و ربی من لی غیرک » دعای کمیل می‌لرزد. در جمع دوستان شوخی‌های بامزه او دیگر با نمک تر شده و بوی مسخره کردن نمی‌دهد. کمتر سخن می‌گوید افتاده و

متواضع شده است. پاییز ۶۵ از راه می رسد. سرما است. بادهای پاییزی به شدت می وزند. قاسم و دوستانش همان طور که در تربیت معلم هستند اوضاع جبهه را رصد می کنند. یک دلش در جبهه و با دوستان رزمنده اش است و دل دیگرش در تربیت معلم و خانواده. بچه ها از جبهه خبر می آورند که عملیات بزرگی در پیش است. سپاه صد هزار نفری محمد رسول الله(ص) در حال تشکیل است برای یک عملیات. دوستانش در گردان فجر تیپ المهدی قول داده اند به محض اینکه مطمئن شوند که عملیات است او را نیز با خبر کنند. بچه های تربیت معلم هم بیشترشان به جبهه رفته اند. خبر عملیات بزرگ قوت بیشتری می گیرد. اما مانع بزرگی در راه است و آن هم اینکه قاسم چند ماه پیش از جبهه آمده است و خانواده دیگر به او اجازه رفتن به جبهه را نمی دهند. اما باید تقاضای خود را امتحان کند. قاسم از داراب به سروستان می آید. باز حجب و حیای او اجازه نمی دهد که بی احترامی کند. رفتار این بار او با دفعات قبل متفاوت است. قاسم ساکت و آرام و سر به زیر پای چراغ نفتی علاءالدین نشسته است. روح اله قوری چای را برمی دارد و برای قاسم داخل استکان چای می ریزد. اما قاسم نمی خورد. زیبابیگم برایش صبحانه می آورد نان نازک و تخم مرغ محلی اما قاسم با دستانش با نان و قاشق بازی می کند. روح اله نگاهی به زیبابیگم می اندازد و با چشم به او می فهماند که قاسم چیزی می خواهد بگوید. سؤال می کند. انگار نگران و ساکتی! قاسم آهسته سرش را بلند می کند و زیر لب چیزی می گوید. زیبابیگم شصتش با خبر می شود اما روح اله متوجه نمی شود. این بار زیبابیگم عصبانی شده و بلند می شود تا برود و با صدای بلندی می گوید. نه، نه تازه از جبهه بازگشته ای چه خبر است؟ اگر وظیفه داشتی انجام داده ای. اگر همه جوان ها به اندازه تو جبهه می رفتند دیگر نیازی به چند بار رفتن امثال تو نبود. روح اله تازه فهمیده بود قضیه از چه چیزی است. او نیز شروع کرد به مخالفت کردن. اما قاسم کم کم سر خود را بالا گرفته بود و ملتسانه از آنها می خواست که اجازه دهند. قاسم گفت: بچه های تربیت معلم همه به جبهه رفته اند دیگر کسی در تربیت معلم نیست که کلاس تشکیل شود. اگر خدا بخواهد مانند بارهای قبل به سلامت باز می گردم. زیبابیگم دوباره مخالفت کرد. روح اله مرد جنگی خود را می کاوید و استدلال و منطق او را گوش می داد. قاسم گفت: اگر مرگ آدم فرا برسد هر جا که باشی و هرکسی که باشی چاره ای جز تسلیم نیست و نمی توانی جلوی آن را بگیری. وقتی قرار است آدم یک بار بمیرد چرا در راه خدا شهید نشود؟ این جمله

زیباییگم را ناراحت کرد. با پای برهنه از اتاق به حیاط رفت و نارضایتی خود را اعلام کرد. قاسم که متوجه شده بود، صحبتش را بد زمانی گفته است با سرعت به حیاط رفت و پشت دست مادر را بوسید و او را به سینه گرفت و داخل اتاق آورد و دوباره دور هم نشستند و با گفتن چند جمله خنده دار زیباییگم و روح اله را به خنده انداخت و از در دیگر وارد شد و سعی کرد آنها را مطمئن کند که اتفاقی نمی افتد. برایشان از حشمت و اصغر کمالی گفت که بارها به جبهه رفته اند و به سلامت بازگشته اند. به دفعات قبل اشاره کرد که بدون حادثه به خانه آمده است و این بار هم اگر خداوند بخواهد بدون هیچ نگرانی بازمی گردد. اما مادر اجازه نمی دهد و می گوید برادرت احمد جبهه است تو باید مراقب بچه های برادرت باشی . قاسم روزها به خانه برادرش احمد می رود و از بچه ها و زن برادرش فاطمه خانم مراقبت می کند و کمک می کند و نیازهایشان را برطرف می کند. شبها نیز برای اینکه تنها نباشند خانه شان می رود و کنار بچه ها می ماند . احمد با بچه های اداره راه و ترابری به جزیره مجنون رفته است و در حال راه سازی در جبهه است تماس می گیرد و خبر می دهد که چند روز دیگر از جبهه باز می گردد و این بهترین دلیل بود که زیباییگم و روح اله را متقاعد می کند که دیگر دلیلی برای مخالفت با او ندارند.



روح اله و زیبایگم حرفی برای مخالفت نداشتند و قانع شدند اما در دل ناراحت و نگران که نکند برای قاسمشان اتفاقی روی دهد. زیبایگم ناراحت بود و چیزی دیگر نمی گفت روح اله برای اینکه رضایت خود را اعلام کند گفت:مادر احمد برای داخل کیف قاسم چه می خواهی بگذاری؟ این جمله یعنی اینکه بلند شو و کیف پسرمان را آماده کن. قاسم برقی در چشمانش زد از خوشحالی نمی توانست روی پای خود بایستد. صورت روح اله را بوسید و گفت نوکر و مخلصتم بابا. پشت دست زیبایگم هم بوسید و گفت از آن پسته و تخمه های خوشمزه یادت نرود مادر. بعد هم از خانه زد بیرون تا خبر موافقت خانواده را به دوستانش بدهد. بچه ها تا قاسم را با خنده می بینند متوجه می شوند که رضایت خانواده را جلب کرده است و او را به سینه می گیرند و خوش آمدی می گویند و وعده دیدار را مقرر صاحب الزمان شیراز می گذارند. قاسم می بایست خود را به تربیت معلم داراب برساند و به آنها نیز اطلاع دهد که می خواهد به جبهه برود.

غ)خداحافظ عزیز با سعادت

زیبا بیگم پسته و تخمه و مقداری میوه و انجیر داخل ساک قهوه ای رنگ قاسم گذاشته است. روح اله هم سیگار بیضی خود را آتش زده و تا نیمه کشیده است. و در حیاط روی قالی یک ونیم گزی در آفتاب نشسته است و با استکان و نعلبکی چای ور می رود. قاسم لباس خود را پوشید و از اتاق بیرون آمد و کنار روح اله نشست و در استکان چای که روح اله برایش ریخته بود خورد.

زیبایگم قرآن و آب را داخل سینی گذاشت و به حیاط آورد. داخل کاسه آب هم چند برگ سبز نارنج انداخت. قاسم از روی قالی بلند شد. روح اله را در بغل گرفت و او را بوسید روح اله دستی پشت او زد و گفت خدا به همراهت باشد مراقب خودت باش. انشاءالله به سلامت بازگردی. بعد مادر را به سینه گرفت و او را بوسید. زیبایگم گریه می کرد و مضطرب بود. قاسم با دو انگشتش اشک چشمان مادر را پاک کرد و صورتش را بوسید

و گفت: گریه نکن. بخند مادر. برایم دعا کن. برای همه رزمندگان دعا کن که به سلامت پیروز شوند و بازگردند. حلالم کن. روح اله قرآن را بالای سر قاسم می گیرد. قاسم قرآن را می بوسد و کیف خود را برمی دارد و حرکت می کند. زیبایبگم هم پشت او آب می ریزد و برایش دعا می خواند. هر دو پشت سر قاسم راه می روند و تا سر کوچه او را بدرقه می کنند. قاسم هراز چندقدمی باز می گردد و آنها را چپ چپ نگاه می کند و دستی تکان می دهد و آنها نیز برایش دست تکان می دهند زیبایبگم با کنا چادر خود اشک چشمانش را پاک می کند اما اشک امانش نمی دهد.

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می رود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

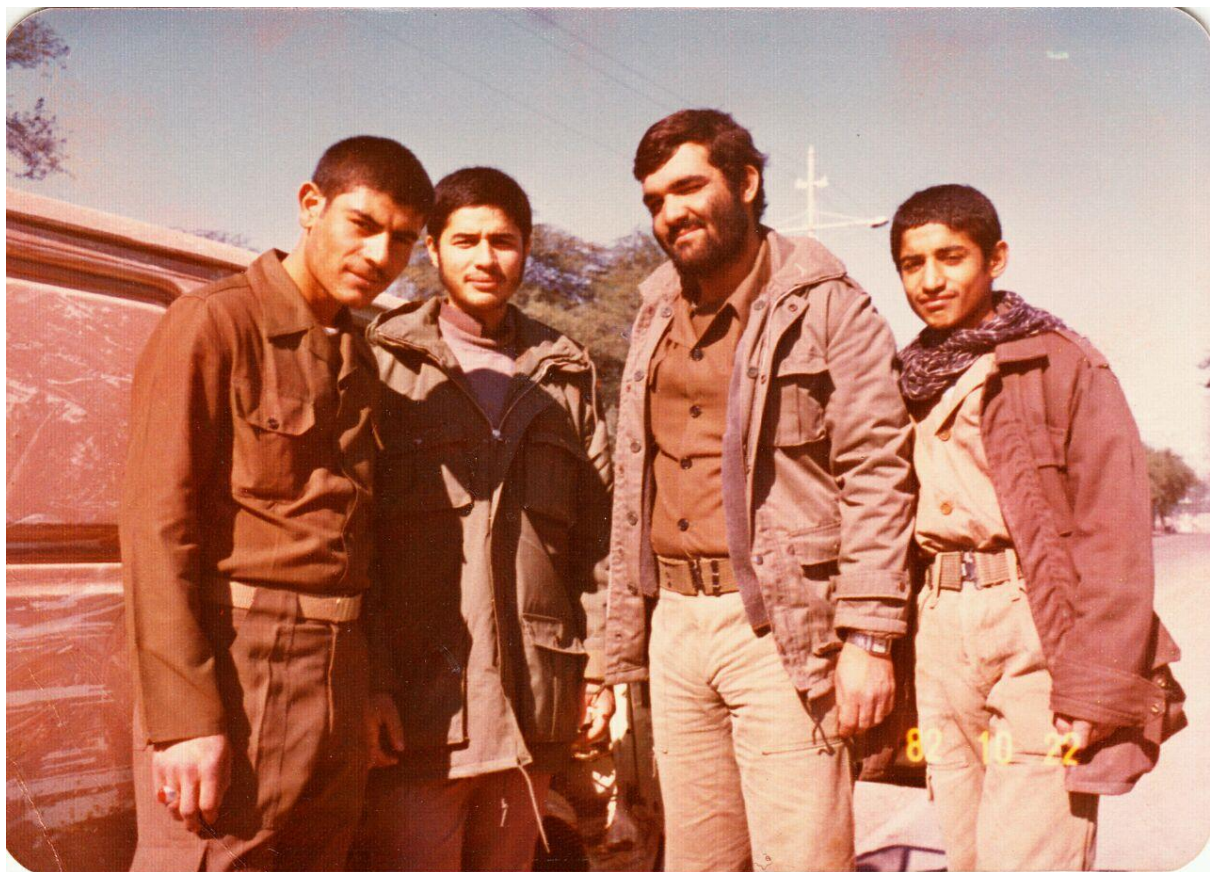
زیبایبگم زیر لب می گوید:

خداحافظ عزیز با سعادت موفق گشتی و راحت سلامت

چرا چپ چپ نگه کردی و رفتی به زیر لب دعا کردی و رفتی

روح اله مرد خانه است و نگرانی خود را درون خود می ریزد و زیبایبگم را دلداری می دهد که نگران نباش برایش دعا کن که به زودی بازگردند. قاسم به داراب می رسد و برای رفتن به جبهه به مسئولین مرکز تربیت معلم خبر می دهد و کسب اجازه می کند. آنجا دوست صمیمی خود علیرضا مختاری را می بیند. به او پیشنهاد می دهد که با هم به جبهه بروند. می گوید من تیربارچی یا آرپیجی زن می شوم و تو کمکی من باش. علیرضا ترسی مبهمی درون وجودش است. تا کنون جبهه نرفته است. اما تصمیم دارد به جبهه برود. قرار می گذارند که با غلامحسن و غلامحسین خوشنود در مقر صاحب الزمان شیراز یکدیگر رابینند. از ۱۲۰ نفر دانشجوی مرکز تربیت معلم حدود ۶۰ نفر تصمیم گرفته اند که به جبهه بروند و کلاسهای مرکز تقریبا نیمه تعطیل می شود. قاسم از داراب با عده ای از دوستانش به شیراز می آیند. پاییز سال ۶۵ آخرین روزهای خود را پشت سر می گذرانند و خبر از زمستان سرد دارد. بادها کار خود را کرده اند. باران شدید چند روز پشت سرهم در حال بارش است. امان نمی دهد و قطع نمی شود. آنقدر باران آمده است که خطر سیل و خرابی زیاد

است. رزمندگان در شیراز گرفتار سیل شده اند. جمعیت قابل توجه ای برای اعزام آماده شده اند اما سیل و بارندگی امان نمی دهد. دریاچه مهارلو و رودخانه های اطراف آنقدر پر شده که جاده شیراز سروستان را آب گرفته و رزمندگانی که از داراب و فسا و بقیه شهرها به شیراز می روند نمی توانند به راحتی عبور کنند. عده ای از رزمندگان از شهرهای دیگر در سروستان داخل سوله ها یا اماکن دولتی یا خانه دوستان رزمنده خود رفته اند. خانه حاج غلامعلی کمالی پدر شهید کامران کمالی نیز مأمنی است برای عده ای زیادی از آنها.



از راست نفر سوم شهید کامران کمالی

او که همه رزمندگان را چون فرزند شهیدش کامران می بیند به اتفاق همسر و فرزندان میهمان پذیرش از آنها به نحو شایسته پذیرایی می کند. بچه های بسیج و سپاه سروستان رزمندگانی را که از شهرهای دیگر به سروستان آمده اند را تقسیم کرده و هر کدام به جای امنی می فرستند تا از خطر سیل در امان باشند. در شیراز نیز عده ای از بچه های به خانه اقوام می روند و عده ای دیگر در مقر صاحب الزمان و بسیج و سپاه و سوله ها ساکن شده اند. قاسم و پسر دایی اش کریم هم در شیراز به خانه خواهرش حلیمه می رود. خانه آنها نیز از سیل

در امان نیست. آب باران در کوچه آنقدر زیاد است که راه پیدا کرده است و می خواهد از زیر در کوچه وارد ساختمان شود. فردا صبح کریم و قاسم اصرار می کنند که برای کمک به سیل زدگان به سروستان و یا داراب که سیل آمده است بروند. حلیمه کفش کریم و شلوار قاسم را برمی دارد تا در سیل از خانه بیرون نروند. کریم می گوید دختر عمه اگر کفشم ندهی با پای برهنه می روم . او که دلش می سوزد کفش را به کریم می دهد . قاسم هم با اصرار شلوار را می گیرد و با هم می روند کریم به هر طریقی شده خود را به سروستان می رساند اما قاسم به خانه خواهرش حلیمه بازمی گردد. قاسم کمک می کند و با آقای غفاری و بچه ها وحیده و نرجس و نازنین که کوچکنند گونی های شنی را پر می کنند و پشت در می گذارند تا آب وارد خانه نشود. لباس هایش پر از آب و گل می شود. از حلیمه می خواهد که حوله و لباسش را به او بدهد. ناخن هایش را می گیرد و می گوید حمام می روم و غسل می کنم تا تمیز شود. حلیمه می گوید کاری که تو امروز کردی کمتر از رفتن به جبهه نبود. یکی دو روز خانه حلیمه می ماند. سیل تمام شیراز گرفته است اما بالاخره باران بند می آید و آب ها فروکش می کند. حلیمه مقداری خوراکی برای قاسم می آورد و داخل کیفش می گذارد و قرآن و آب و آیینه می آورد. قاسم بچه ها و آقای غفاری و حلیمه را می بوسد و کیفش را برمی دارد و خداحافظی می کند. حلیمه قاسم را تا آخر کوچه بدرقه می کند بچه ها هرازگاهی به دائیشان می رسند و او را می بوسند و دوباره بازمی گردند. حلیمه زیر لب آیت الکرسی می خواند و از گوشه چشمش اشک جاری می شود.

قاسم به مقر صاحب الزمان می آید. خیابان اطراف مقر صاحب الزمان پر از اتوبوس و مینی بوس بچه های رزمنده است. سیل و باران که تمام شده است راه های شهرستان ها به شیراز باز شده و حالا نیروهای رزمنده یکی یکی خود را به مقر صاحب الزمان رسانده اند. قاسم آنجا کریم و چند نفر از بچه های سروستان حبیب فلاحی و مجتبی مسیح زاده و یوسف ثریا و صادق مومنی و علی حیدری و حمزه اسدی و ذبیح اله بابایی را می بیند اما از علی رضا مختاری و غلامحسن و غلامحسین خوشنود خبری نیست .

(ف) وصیت نامه ات را نوشته ای

کاروان سپاهیان محمد رسول الله(ص) از شیراز به سوی اهواز حرکت می کنند. بالاخره قاسم در بین راه در پادگان شهر امیدیه دوستانش علیرضا مختاری و غلامحسن و غلامحسین خوشنودرا می بیند و اصرار می کند که با هم به تیپ المهدی بروند اما آنها جز غلامحسین که می خواهد به قسمت اطلاعات عملیات تیپ المهدی برود تصمیم دارند که به لشکر ۱۹ فجر بروند و از آنجا از هم جدا می شوند. تلویزیون فارس و تلویزیون سراسری فیلم اعزام نیروها را پخش می کند. روح اله و زیبایگم پای تلویزیون نشسته اند و داخل جمعیت پسرشان قاسم را جستجو می کنند اما سیل جمعیت رزمنده آنقدر زیاد است که قاسم داخل آنها پیدا نیست. دانشسرای آب باریک نیز که امیرحسین آنجا مشغول به تحصیل است به خاطر سیل و بارندگی تعطیل شده امیرحسین که نمی تواند به خاطر بسته شدن جاده سروستان - شیراز به سروستان برود به خانه حلیمه می رود. حلیمه خبر می دهد که دو سه روز پیش قاسم هم اینجا بوده است و این گونی های شن و ماسه را او پشت در کوچه گذاشته است که باران و سیل وارد خانه نشود. امیرحسین افسوس می خورد که چرا زودتر نیامده است و قاسم را ببیند و با او خداحافظی کند. از تلویزیون هم نمی تواند او را ببیند. راه که باز می شود به سروستان می رود جای خالی قاسم را در خانه می بیند. روح اله و زیبایگم با دیدن امیرحسین خوشحال می شوند. امیرحسین هم جریان سیل و گرفتاری آنها در باران و رفتن قاسم به کمک حلیمه در خانه شان را تعریف می کند که حلیمه قاسم را دیده است و چند روز خانه حلیمه بوده است. زیبایگم کمی آرام می گیرد که قاسم آنجا بوده است.

گردان فجر تیپ المهدی مقصد بچه ها است. داخل گردان دو اتاق بزرگ مخصوص و جایگاه بچه های سروستان است. بچه های کازرون، فیروزآباد و فسا هم در همان گردان هستند. فرمانده گردان مرتضی جاویدی است..

گردان فجر از گردان های عملیاتی تیپ المهدی است که در تمام عملیات ها پیروز و خط شکن میدان است. البته جزء گردان هایی است که شهید و مجروح و جانباز زیادی دارد. عده ای از بچه های سروستان مانند حشمت اله کمالی و طیب حسین هاشمی و محمود رحیمدل و فرهاد سعیدی که قبلا برای تبلیغ به سروستان آمده بودند زودتر به گردان بازگشته و نزد علی محمد شفیعی و عبد الرحمن مهدی زاده و غلامحسین مشتاق که در گردان هستند آمده اند و خبر می دهند که به زودی نیروهای جدید می آیند. جمع بچه ها کم کم اضافه می شود. حالا قاسم و دوستان دیگرش از سروستان آمده اند و عده ای دیگر در راه هستند. تعریف از سروستان و ذکر خاطره و شوخی و گفت و گو نقل مجلس بچه هاست. محمود رحیمدل دست دور گردن طیب انداخته و از ماشین جیب سواری طیب در سروستان می گوید که چادرش را برداشته بود و رو باز شده و در سروستان با بچه ها سوار شده بودیم و توی خیابان بالا و پایین می رفتیم و برای این عملیات نیرو جذب می کردیم. طیب می گفت می خواهم بچه ها را با این جیب به جبهه ببرم. محمود گفت وقتی برای اولین

بار به گردان فجر آدمم ، چند نفر نا آشنا داخل بچه های سروستانی بود . کنارشان نشستم و گفتم بچه ها اگر فرمانده گردان مرتضی جاویدی را دیدید به من نشان دهید تا او را بشناسم . متوجه شدم کنار دستی من می خندد و می گوید چه کار مرتضی داری ؟ مرتضی من هستم . و تازه او را شناختم و همه بچه ها خندیدند .

حشمت پشتش را به دیوار زده است و با شوخی پس گردنی به فرهاد سعیدی می زند و می گوید پایت را جمع کن و جلو بزرگتر از خودت دراز نکن و همه با هم می خندند . فرهاد می گوید مگر اینجا سروستان است که پشت بلندگو رفته بودی و نیرو جمع می کردی و بلندگو که خراب شده بود میکروفن را پرت کردی و گفתי صدای خودم از بلندگو بلند تر است و تند تند سر و صدا می کردی که : (این دفعه غوغا می کنیم راه نجف وا می کنیم) . و باز خنده بچه ها بلند شد .

بچه ها وقتی با غلامحسین مشتاق کار دارند به او می گویند : بابا . او تازه نوزده سالش است . او بابای بچه های سروستانیست . خلوص و پاکی را می شود در رفتارش دید . به طور ناشناس کار های بچه ها را انجام می دهد . وقتی بچه ها خواب هستند او نیمه های شب بیدار می شود و کفش و بوتین بچه ها را واکس می زند ، لباسهایشان را می شوید . این در حالیکه کسی متوجه کارهای او نمی شود . اگر کسی چیزی یا وسیله ای لازم دارد از بابا می گیرد و بابا برایش آماده می کند .

بچه ها نامه طیب به پدرش را یادآوری می کنند که در آن نوشته است : ما نمی خواهیم به عراق حمله کنیم و مردمانشان را بکشیم و آنجا را اشغال کنیم . پدرش هم گفته بود زورتان نمی رسد وگرنه گنبد امام حسین را هم می زدید .

بچه ها چند روزی در گردان هستند و منتظرند تا بقیه هم بیایند . از همان موقع ورود به گردان بچه ها تجهیز شدند به سلاح و هر روز صبح تا ظهر پیاده روی با تجهیزات داشتند و خود را برای یک عملیات بزرگ آماده می کردند . عراق تا آن موقع بارها از سلاح شیمیایی استفاده کرده بود . به همین خاطر پوشیدن لباس بادگیر ضدشیمیایی و استفاده از ماسک الزامی است . بچه ها جیره جنگی و اسلحه و مهمات و لباس ضدشیمیایی و ماسک را با خود دارند و هرروز بعد از نماز صبح و زیارت عاشورا خود را آماده می کنند .

غلامحسن خوشنود برای دیدار قاسم و برادرش غلامحسین به پادگان امام خمینی می آید . قاسم را در گردان فجر می بینند . بیشتر بچه ها برای انجام کارهای شخصی به مرخصی شهری رفته اند . آنها با هم داخل گردان قدم می زنند . شهید مرتضی جاویدی فرمانده گردان را می بینند که روی سکویی نشسته و با پاهایش که آویزان شده اند بازی می کند. شهید جاویدی می گوید : چرا شما مرخصی نرفته اید ؟ می گویند : داخل شهر کاری نداشتیم برویم . مرتضی خنده ای کرد و گفت : این بار نوبت شماست که سرتان را زیر آب کنم . قاسم هم می خندد و می گوید چه معلوم که ما این بار سر شما را زیر آب نکنیم و همگی می خندند .

غلامحسن در حالی که با برادرش ، شهید غلامحسین کنار قاسم راه می رود دست قاسم را می فشارد و می گوید : قاسم چهره ات خیلی نورانی شده نکند آماده شهادت شده ای ؟ راستی وصیت نامه ات را نوشته ای ؟ قاسم به او نگاهی می اندازد و می گوید : کسانی که شهید می شوند چند دسته اند . یک عده داخل خانه که هستند قبل از اعزام به جبهه متوجه می شوند که شهید می شوند و وصیت نامه را می نویسند و همان جا در خانه لای قران یا جایی می گذارند که بعد از شهادت بتوانند آن را پیدا کنند . یک عده داخل جبهه متوجه می شوند که شهید می شوند و همان جا وصیتی نوشته و تحویل بچه های تعاون می دهند . عده ای هم داخل خط جبهه ، قبل از عملیات متوجه می شوند و همان جا وصیت نوشته و داخل جیب خود می گذارند . از قاسم می پرسد تو از کدام دسته ای ؟ قاسم نگاهی به آسمان می کند و لبخندی آرام می زند و می گوید : خدا می داند .

ق) آخرین شب معنوی در کوت شیخ خرمشهر

بالاخره روز اعزام از داخل گردان فرا می رسد. حاج آقا بنایی امام جماعت گردان فجر قرآن در دست دارد. اسفند دود کرده اند. بچه ها با سلاح و مهمات از زیر قرآن عبور می کنند و یکی یکی سوار کامیون و اتوبوس ها می شوند. برای اینکه ستون پنجم دشمن آگاه نشود بسیاری از نیروها را با کامیون حمل می کنند و از پادگان خارج می شوند . شیشه اتوبوس ها همه خاک مالی شده و داخل آن مشخص نیست شور و شوقی بین

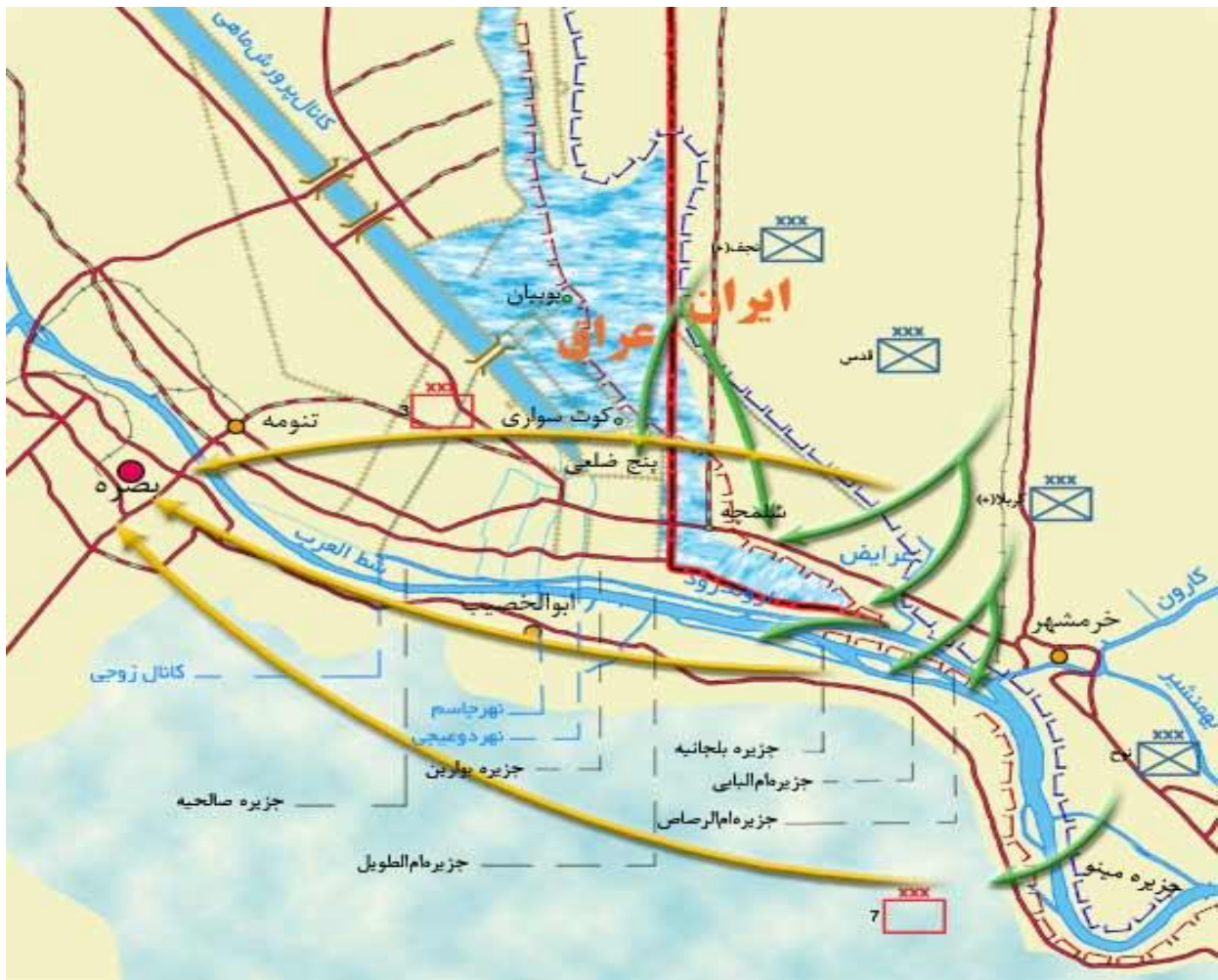
بچه ها حاکم است. برای سوار شدن از هم سبقت می گیرند. گویا از این دنیا دل بریده اند و دیگر به فکر هیچ چیز نیستند و همه در آرزوی رسیدن به هدف زیبای خود هستند و لحظه شماری می کنند.

بعد از عملیات والفجر ۸ و تصرف شهر فاو از عراق ، نظر مسئولین ایرانی این است که یک عملیات بزرگ از سوی ایران می تواند سرنوشت جنگ را تغییر دهد و برتری ایران را اثبات کند .

برگرفته از کتاب : شب بی ستاره ص ۱۲۸ تدوین دکتر محمد مهدی بهداروند

به همین خاطر ایران روی سپاه محمد رسول الله (ص) مانور می دهد که تصمیم بزرگی گرفته است . از این سو عراق نیز که از شکست عملیات قبل عصبانیست و شهر فاو را در اشغال ایران می بیند ، با کمک اطلاعات ماهواره ای آمریکا و نیروهای ستون پنجم ایران از نقشه ایران آگاه شده است .

طبق نقشه و برنامه عملیات کربلای ۴ باید در شب ۶۵/۱۰/۴ هم زمان در دو نقطه از منطقه جنوب و با دو هدف انجام گیرد . یکی عملیات اصلی و دیگر عملیات پشتیبانی . هدف از عملیات اصلی ، گذر از اروند ، عبور از جزیره ماهی و نزدیک شدن به شهر بصره است و هدف از عملیات پشتیبانی ، فریب دادن دشمن با انجام یک عملیات ایدایی در شلمچه و غافل کردن آنها از عملیات اصلی به منظور کم کردن و کاهش قوای عراقی ها است . مأموریت انجام عملیات پشتیبانی به عهده لشکر ۱۹ فجر و یک تیپ دیگر از بچه های همدان و خوزستان است که از منطقه شلمچه با عبور از اروند به طرف جاده آسفالت فاو - بصره حرکت کنند و به چهار راه پنج ضلعی برسند تا بقیه نیروهای اصلی هم خود را برسانند . اما عملیات اصلی که بر عهده لشکر المهدی و بچه های گردان فجر و چند لشکر دیگر است از منطقه کوت شیخ خرمشهر آغاز می شود .



نقشه عملیات کربلای ۴

کوت شیخ ضلع غربی خرمشهر یکی از مناطق مسکونی است که به دلیل وجود رودخانه از خرمشهر جدا افتاده است و همان رودخانه سبب شده که عراقی ها نتوانند آنجا را اشغال کنند چون برای اشغال آن باید از روی پل عبور کنند که رزمندگان آن پل را با توان قوا در محافظت خود دارند .

برگرفته از کتاب جای امن گلوله ص ۱۳۰ خاطرات عبدالرضا آلبوغییش

کامیون و اتوبوس ها یکی یکی پر می شوند و به سوی کوت شیخ خرمشهر حرکت می کنند. هوا به شدت سرد است. زمستان سرد همراه با باران و باد خود را نشان داده است. بچه ها تکه هایی از راه را مجبورند پیاده بروند. پوتین هاشان پر از خاک و گل شده است. لباس و شلوارهای بادگیر ضدشیمیایی و ضدباران مانع از نفوذ باران و سرما به بدن شده است.



نشسته از راست: ۱- مجتبی مسیح زاده



مکان: خرمشهر- منطقه کوت شیخ زمان: زمستان ۶۵ قبل از عملیات کربلای ۴

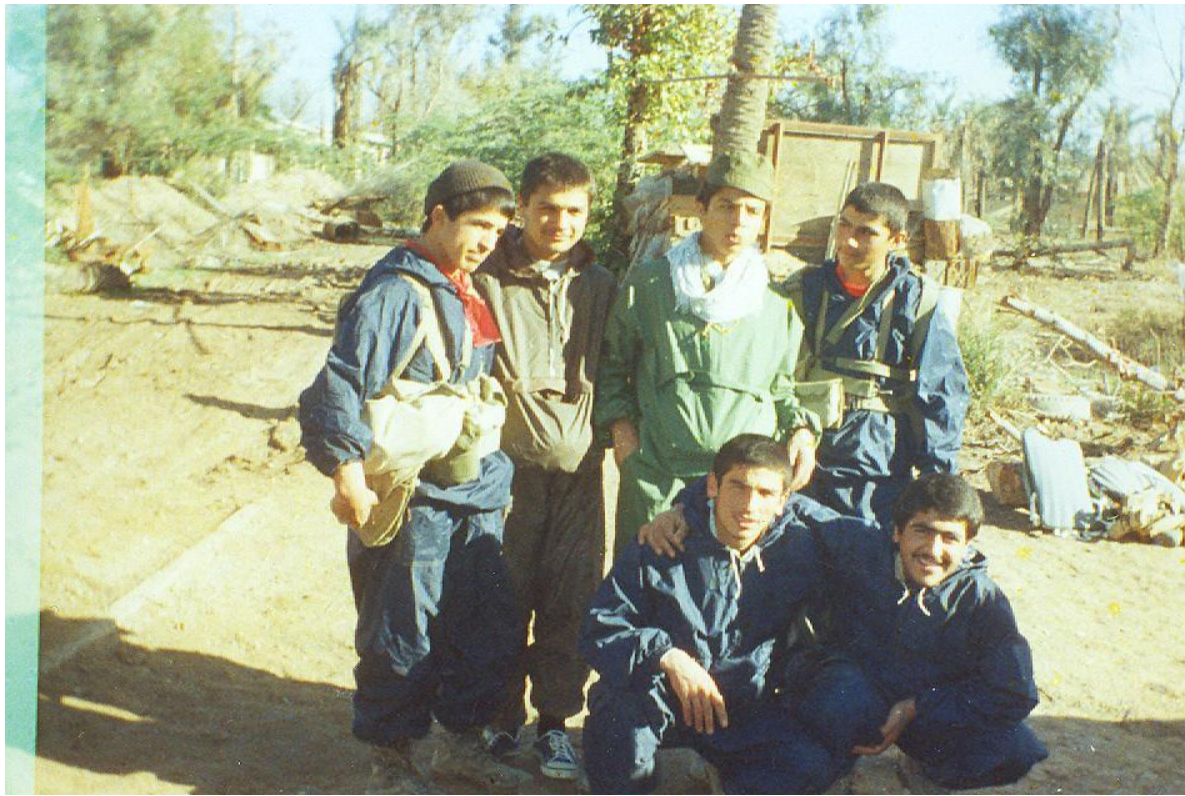
از راست: ۱- ۲- ۳- شهید حبیب اله فلاحی



مکان: خرمشهر - منطقه کوت شیخ زمان: زمستان ۶۵ قبل از عملیات کربلای ۴

نشسته از راست: ۱- ۲- ۳-

ایستاده از راست: خم شده ۱- ۲- ۳- شهید غلامحسین مشتاق ۴- بادگیر سبز شهید طیب حسین هاشمی ۵- آزاده فرهاد سعیدی ۶-



مکان: خرمشهر - منطقه کوت شیخ زمان: زمستان ۶۵ قبل از عملیات کربلای ۴

پایین صفحه: نشسته از راست ۱- ۲- شهید غلامحسین مشتاق

ایستاده از راست: ۱- ۲- شهید حبیب فلاحی ۳- ۴- آزاده: فرهاد سعیدی



ایستاده کنار عکس : ۱- عبدالرحمن مهدیزاده ۲- ۳- شهید حبیب اله فلاحی ۴-.....



ایستاده از راست شهیدان : ۱- قاسم عصمت ۲- طیب حسین هاشمی ۳- حشمت اله کمالی

نشسته از راست : ۱- شهید حبیب اله فلاحی ۲- آزاده : فرهاد سعیدی ۳- شهید غلامحسین مشتاق

بچه ها خود را به سنگرهای پشت خط می رسانند و یکی دو روز در منبع آب بزرگی که سنگر شده است دور هم هستند. آنجا به امامت حاج آقا بنایی نماز جماعت و بعد سوره واقعه می خوانند مرتضی جاویدی فرمانده گردان که بعدهای در عملیات کربلای ۵ به شهادت می رسد سخنرانی می کند و به بچه ها روحیه می دهد و امیرحسین مهدی زاده و شکراله علیزاده را بین بچه های سروستانی تقسیم می کند.



مکان: شلمچه خرمشهر قبل از عملیات کربلای ۴ زمان: دی ماه ۱۳۶۵

بچه های سروستان در گردان فجر نشسته : شهید غلامحسین مشتاق

ایستاده از راست: ۱- شهید طیب حسین هاشمی ۲- مجتبی مسیح زاده ۳- ۴- ۵- ۶-

خبر داده اند که در چند روز آینده عملیات بزرگی در پیش است. هرروز که به عملیات نزدیک تر می شد چهره ی بچه ها نورانی تر می شد. گوشه گوشه سنگر، بچه ها مشغول دعا و نماز بودند. نیمه های شب هریک گوشه ای به نماز شب مشغول بودند. خنده و شادی از لبهایشان جدا نمی شد. هریک دیگری را به آغوش می کشید و حالیت می طلبید. همه به هم می گفتند چقدر نورانی شده ای اگر شهید شدی قول بده که ما را نیز شفاعت کنی. قاسم دور از شلوغی و سر و صدا با بادگیر آبی رنگی که به تن دارد گوشه سنگر به نماز ایستاده ، قنوتش طولانی شده است.



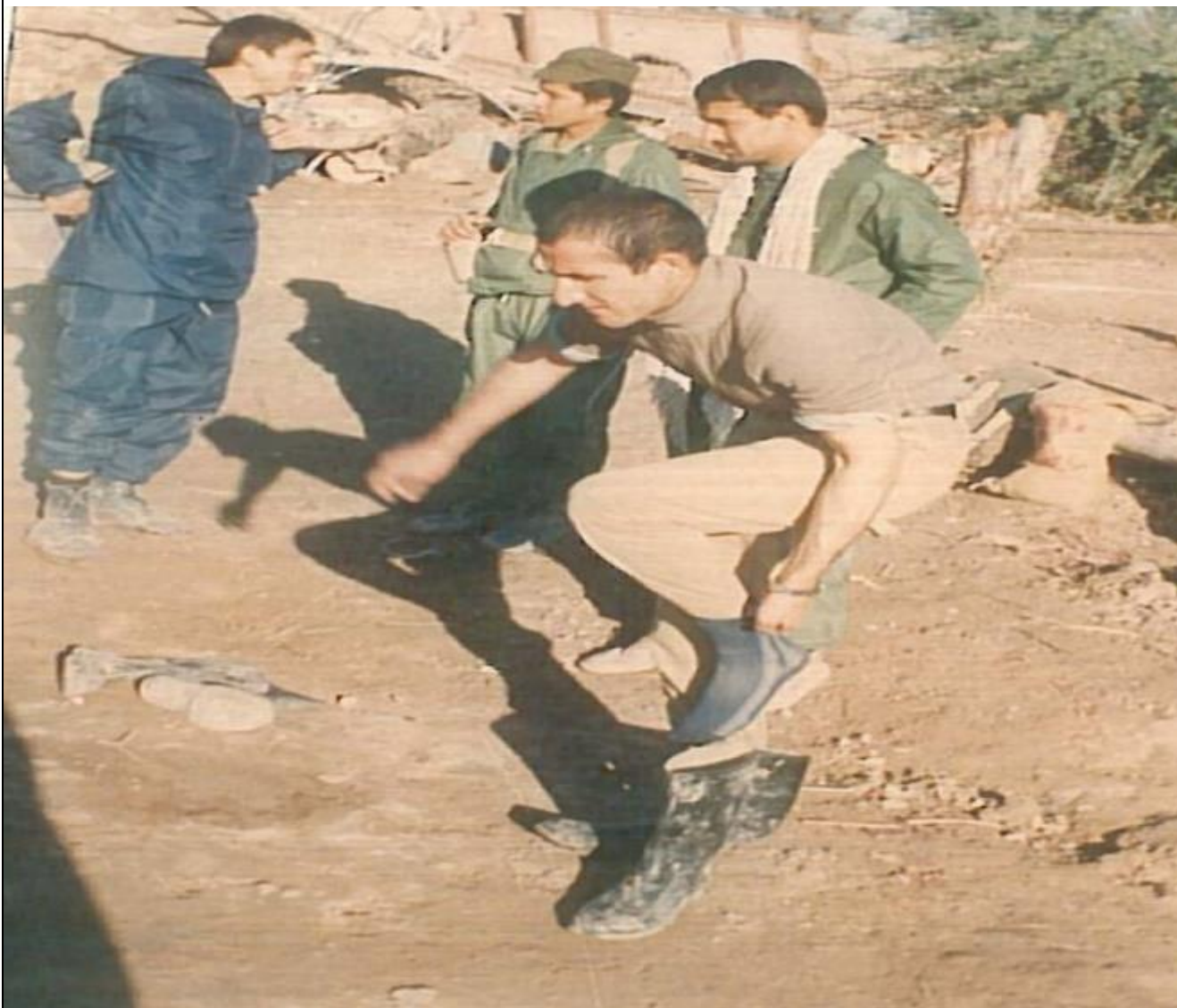
شهید قاسم عصمت قبل از عملیات کربلای ۴ زمستان ۶۵ با لباس بادگیر و ضدشیمیایی آبی رنگ

اشک از گونه‌هایش جاریست پشتش می لرزد. از خدا چه می خواهد؟ کسی نمی داند. چه می گوید؟ کسی نمی داند. فقط با خدای خود راز و نیاز می کند. تنها او این حالت را ندارد. همه بچه های گردان همین طور هستند. حبیب فلاحی کوچکترین رزمنده سروستانی خود را آنچنان ساخته است که آماده شهادت است. غلامحسین مشتاق در نماز و خلوت خود به قنوت ایستاده است گوشه ای دیگر کریم نشسته است و به دعا مشغول است .



شهید محمد کریم نظریان در حال نماز و دعا با اسلحه و وسایل جنگی مکان: زمان:

کریم هنوز زخم و جراحت جبهه قبل را خوب نشده است در بدن دارد. حشمت، طیب و اصغر و بچه های دیگر هریک با خدای خود راز و نیاز می کند و تسویه حساب می کند. اما همه یک آرزو دارند. آرزوی شهادت و رسیدن به خداوند.



زمستان ۶۵ قبل از عملیات کربلای ۴ و شهادت در خرمشهر . شهید طیب حسین هاشمی در حال وضو- شهید حشمت اله کمالی - شهید حبیب اله فلاحی - شهید قاسم عصمت

امشب آخرین شبی است که دور هم هستند. از همه چیز بریده اند. فقط و فقط نماز و دعا می خوانند. معنویتی خاص حاکم شده است. انسان یاد شب عاشورای امام حسین و یارانش می افتد که امام حسین از لشکر یزید خواست یک شب به او و یارانش اجازه دهند تا نماز شب بخوانند و راز و نیاز کنند. امشب نیز بچه ها این گونه هستند. دل هایشان از کوچکترین ذره دنیا خالی شده است. به هیچ چیز وابسته نیستند. هیچ کس به فکر غیر از خدا و شهادت نیست. همه احتمال می دهند که شاید فردا در این دنیا نباشند و فقط همین یک شب را دارند. پدر و مادر و فرزند و همسر و خانه و ثروت و دارایی را رها کرده اند و دیگر به فکر

آنها نیستند.الفتی با خاک پیدا کرده اند. ساعتها سر به خاک گذاشته اند و در سکوت و خلوت خود خدا را می خوانند.

شب عملیات فرا رسیده است. اصغر کمالی هم صبح از سروستان آمده است مرتضی جاویدی ، حشمت کمالی را فرمانده دسته و اصغر کمالی را که تجربه بیشتری دارد به عنوان فرمانده خط انتخاب کرده است . آخرین نیروها از سروستان ، چند ساعت قبل رسیده اند . عبدالله مسعودی ، حبیب الله مؤمنی ، بهنام ثابت و علی رضا سلطانی از تربیت معلم به پادگان امام حسین و از انجا مستقیم به خط آمده اند . بچه ها اسلحه و مهمات خود را برداشته اند. بند پوتین را محکم بسته اند و کوله پشتی ها پر از مهمات و جیره جنگی است. کلاه آهنی پوشیده اند. اصغر کمالی فرمانده خط کریم نظریان را به عنوان پیک انتخاب کرده است . فرهاد سعیدی را کمک ار پی جی زن و قاسم را کمک تیربارچی انتخاب کرده است . قاسم ته ریش و سبیل خود را تراشیده است تا در صورت عملیات شیمیایی بتواند به راحتی از ماسک ضدشیمیایی استفاده کند. بادگیر آبی به تن دارد. خشاب هایش پر از تیر است و دور فانوسقه اش بسته است. قمقمه آب هم کنارش است و کوله پشتی خود را پشتش انداخته است. با دوستانش



شهید کریم نظریان از راست و قاسم عصمت سمت چپ در خرمشهر چند روز قبل از شهادت در عملیات کربلای ۴ (پسر دایی و پسرعمه یکدیگر) زمستان ۶۵

می دانند که به سوی شهادت می روند اما ذره ای ترس در دل ندارند. سخن از تیر و ترکش و بمب و آتش و گلوله است اما برایشان هیچ است.

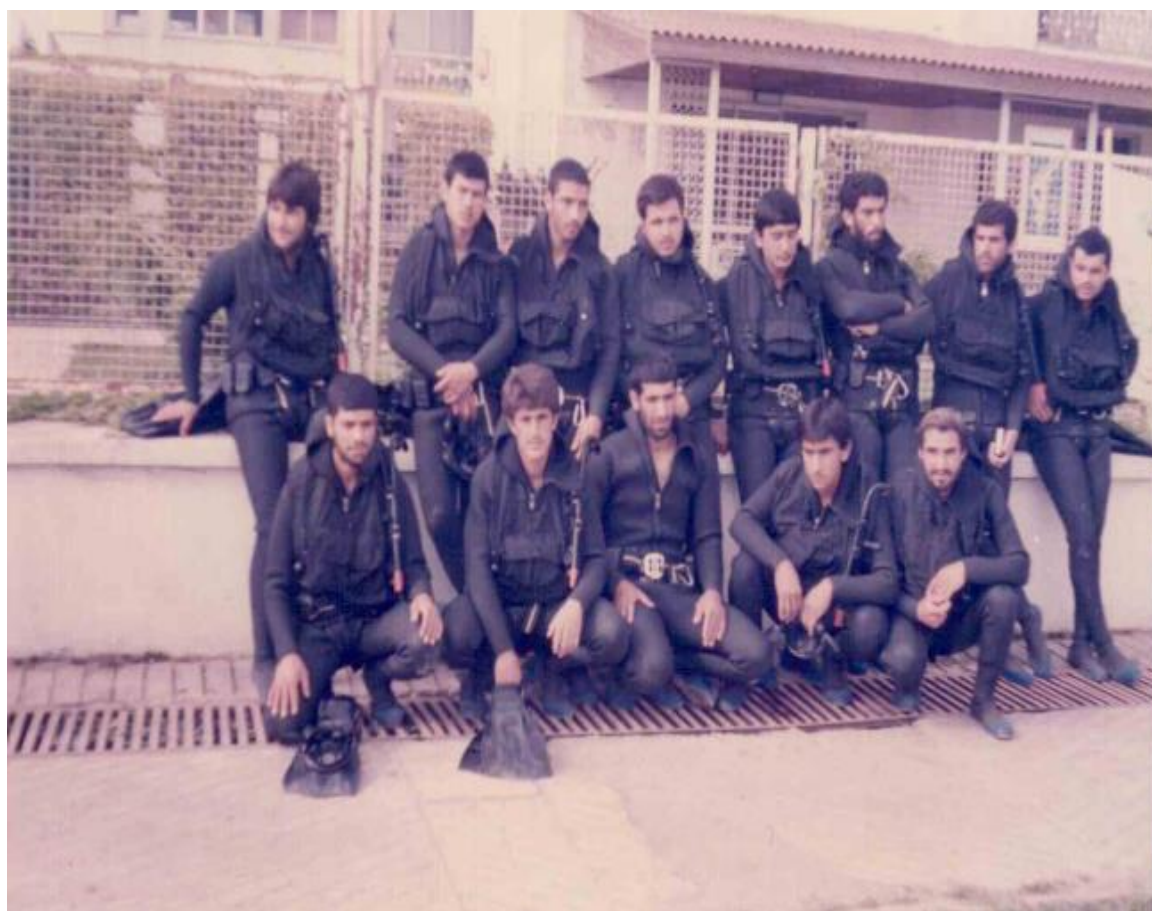
ک) صدای پای قاسم

ساعت نه شب ۴ دی ماه ۶۵ است. بچه ها به ستون حرکت میکنند و کنار خاکریز منتظر عملیات هستند. از ساعت ها قبل دشمن حضور بسیجیان را حس کرده است آماده و باخبر از عملیات است. بالای سر بچه ها، منور های خوشه ای منطقه را مثل روز روشن کرده اند. دو تیربار آن طرف آب از دو نقطه به صورت شلاقی خاک ریز را زیر آتش خود گرفته است و هر کس از خاک ریز بالا می رود را می زند. عراقی ها با نقشه ای زیرکانه و حساب شده از دریاچه ماهی آب را پشت خط انداخته و منطقه را به زمینی باتلاقی و غیر قابل عبور تبدیل کرده اند. عمق آب را به گونه ای تنظیم کرده اند که اگر قایق ها کمی سرعت بگیرند نوکشان بالا می رود و موتورشان به گل می نشیند و از کار می افتد. داخل اروندرود کشتی به گل نشسته ای است که چندین سال است همان جا مانده است. روزهای اول جنگ به گل نشسته است و باد و باران و آب اروند باعث شده که زنگ بزند و انواع ترکش ها و بمب ها به آن خورده است و جای سالم ندارد.



کشتی به گل نشسته در اروند رود که قرار بود غواصان ایرانی بعد از باز کردن معبر عراقیها ، از آنجا با نور چراغ قوه علامت دهند

غواص ها با لباس و تجهیزات غواصی و نظامی به فرماندهی امیرحسین مهدی زاده به اروند زده اند تا معبر را بازکنند. و با انداختن نور چراغ قوه از داخل کشتی به بچه ها شروع عملیات را خبر دهند اما ستون پنجم کار خود را کرده است و قبل از اینکه غواص ها به کشتی برسند آنها را به شهادت رسانده و عملیات لو رفته است راز نور چراغ قوه را دانسته اند و با خاموش و روشن کردن نور چراغ قوه بچه ها را به اروند می کشانند. بچه ها زمین گیر شده اند .



نشسته از راست : شهید امیر حسین مهدیزاده .

ساعت نه و نیم صدای شدیدی از شلمچه بلند می شود . صدای توپخانه و شلیک خمپاره تیربار و آر پی جی است . از طرف شلمچه عملیات شروع می شود . آنها مرز آبی کمتری دارند . گردان غواص پیشتر از دیگر گردانها به آب زده است و سنگر کمین دشمن را خفه کرده است و خط اول را شکسته و رمز عملیات را گفته است و گردانها حرکتشان را آغاز کرده اند و به خط دوم عراقی ها که چهار راهی است رسیده اند . اینجا همان محلی است که نیروها ، عملیات اصلی را که از کوت شیخ انجام می دهند در پنج ضلعی به هم برسند . این نقطه برای عراقی ها بسیار حیاتی است . دو طرف چهارراه را خاک ریز زده و پشت آن را سنگرهای محکم تعبیه کرده و با تیربار و خمپاره به شدت روی بچه ها آتش می ریزند . تصرف پنج ضلعی کار سختی است بچه ها در اطراف جبهه کوت شیخ هر چه تلاش می کنند خود را به آب بزنند اثری ندارد . عملیات لو رفته است .

شاهچراغی معاون گردان می گوید دستور است هر طور شده باید عملیات را انجام دهیم چرا که از سوی شلمپه بچه ها خیلی جلو رفته اند و منتظر نیروی کمکی ما هستند . در همین هنگام خمپاره ای کنار محمود رحیمدل و بچه ها می خورد و موج آن محمود را داخل چاله ای پرت می کند و باعث می شود که محمود شروع کند به داد و بی داد و سر و صدا کردن . اصغر کمالی فریاد می زند او را خفه کنید . ساکتش کنید . کریم و بچه ها محمود را به عقب برده و داخل سنگر می گذارند تا سر و صدا نکنند و از عملیات جا می ماند . بچه ها یکی یکی زیر رگبار گلوله و خمپاره ها از دژ بیرون می آیند و سوار قایق می شوند . آنقدر آب پایین آمده که قایق ها یا روشن نمی شوند یا به گل می نشینند . بچه ها یکی یکی شهید یا مجروح می شوند . علی محمد شفیععی که همه او را به شوخ طبعی می شناسند ، در اوج وحشت و ترس و کشتار ، دست از شوخی بر نداشته و گویا از هیچ چیز نمی هراسد . بچه ها را می خندانند و می گوید : بچه ها بهشت نزدیک است تا ساعاتی دیگر جنازهایتان روی آب حرکت میکند و آب شما را به سوی بهشت خلیج فارس می برد .

بچه ها از روی مجروح ها و جنازه شهدا سوار قایق هایی که روشن شده می شوند . حمزه اسدی با چابکی یکی از قایق ها را روشن می کند و فرهاد سعیدی و علیرضا سلطانی و شاهچراغی و قاسم و صادق و حبیب مومنی و چند نفر دیگر سوار می شوند و قایق حرکت می کند . اصغر نیز با کمک بچه ها یکی دو تا از قایق ها را روشن کرده و عده ای دیگر سوار شده و حرکت می کنند . همه بچه ها کف قایق دراز کشیده اند . از هر دو طرف شلیک می شود . از طرف عراق دو تیربار همچنان بچه ها را زیر آتش گرفته اند و هر چه به سویشان آر پی جی شلیک می شود جایشان امن است و خاموش نمی شوند . وسط رودخانه غواص جوان ایرانی که کنار گوشش تیر خورده و خون ریزی شدیدی دارد به قایق بچه ها برخورد می کند و بچه ها او را بالا می آورند تا غرق نشود . قایق هایی که سالم رسیده اند به هر زحمتی شده نیروها را پیاده می کند . تازه ابتدای عبور از موانع سخت عراقی هاست . عراقی ها هشت پری های آهنی را چند متر مانده به ساحل داخل آب انداخته اند

و رویش را با سیم خاردار پوشانده اند که عبور از آنها کار سختی است . علیرضا سلطانی گوشه ای از سیم خاردار را می خواباند تا بچه ها بتوانند عبور کنند و به سنگر کمین دشمن که حالا ساکت شده است برسند . روی سیم خاردارها و کنار ساحل این سوی مرز عراق نیز پر است از جنازه شهدا و مجروحین که نتوانسته اند به ساحل خاکی برسند .



جسد مطهر شهدا که فرصت نکردند به خاک ریز عراقی ها برسند و همان جا قبل از خاک ریز به شهادت رسیدند .

بچه ها پشت سر خود نگاه می کنند . درگیری شدید است . کمتر قایقی می تواند از رگبار تیربارها و انفجار خمپاره ها در امان باشد . خمپاره ای وسط یکی از قایق ها می خورد و قایق و بچه ها وسط آب در آتش می

سوزند . علی محمد شفیعی که تا دقایقی قبل بچه ها را می خندانند ، حالا آرام شهید شده است و آبهای خروشان او را با خود می برد .

عده ای از قایق ها توانستند خود را به خاک عراق آن طرف اروند برسانند. سیم های خاردار، مین های ضدنفر و هشت پرهای آهنی و ... آن طرف اروند با هزاران نیروی عراقی آماده و منتظر بچه های مظلوم هستند . بچه ها بدون هدف جلومی روند و در میان نخلستان ها با عراقی ها می جنگند . فرهاد و شاهچراغی چند آر پی جی به سوی آنها پرتاب می کنند . از پشت دو تیر به شاهچراغی می خورد و به زمین می افتد . یکی از عراقی ها از داخل سنگر نارنجکی پرتاب می کند و بچه ها همگی روی زمین می افتند . یکی از ترکش ها به کوله پشتی علیرضا سلطانی که پشتش پر از خرج آر پی جی است خورده و در آتش می سوزد و فریاد می کشد و فرار میکند . شعله های آتش بیشتر و بیشتر می شود تا اینکه آن طرف گوشه ای از نخلستان روی زمین می افتد و شهیدمی شود.



از راست : ۱- عبدالرحمن مهدی زاده ۲- شهید علی رضا سلطانی ۳- شهید رضا خرمی ۴- محمد رضا معصومی

فرهاد سعیدی از ناحیه دست و پا و سر و حبيب مؤمنی هم از ناحیه سر زخم شدید بر می دارد و به زمین افتاده و سرش به شدت خونریزی می کند . حمزه اسدی و بابایی و صادق مؤمنی هم با برخورد چند ترکش نارنجک و تیر عراقی ها به شهادت می رسند . کریم که پیک فرماندهی است با بیسیمی که پشتش است کنار اصغر حرکت می کند . اصغر گوشی را در دست گرفته و با صدای بلند از فرماندهی کمک می خواهد . می گوید اینجا مثل جهنم شده است . نیرو بفرستید . که ناگهان خمپاره ای به زمین می خورد و آنها همراه چند نفر دیگر به شهادت می رسند . قاسم و عبدالله مسعودی دو یار و دوست و همکلاسی قدیمی ، در آن تاریکی و آتش و دود ، کنار هم هستند . عبدالله آر پی جی خود را روی دوش گذاشته و به جلو شلیک می کند . قاسم هم تیر بارش را به دست گرفته و شلیک می کند . عراقیها همه جا هستند و آنها را زیر نظر دارند و به سوی

آنها شلیک می کنند و آنها را به رگبار می بندند . گلوله های سرب یکی یکی پاره تن آنها را می شکافت و جلو می رود . خون گرم سر و صورت آنها را می پوشاند . قاسم و عبدالله ، کنار هم روی زمین می افتند و غرق در خون می شوند . در حالی که در آسمان به ستاره ها نگاه می کنند ، زیر لب ، یا حسین می گویند . دیگر احساس درد ندارند . ناخودآگاه یاد کلاس و مدرسه می افتند . روزهای خوب دانش آموزی . اذیت ها و شیطنت های جوانی . شوخی های با مزه در کلاس ریاضی آقای نصرالهی و فیزیک حاج تیمور . یاد روزی که عبدالله می خواست با دوچرخه آقای نصرالهی را به دبیرستان دیگری ببرد . قاسم پشت دوچرخه را گرفت و گفت یا سه نفری می رویم یا هیچ کس نمی رود و مجبور شدند سه نفری در حالی که آقا معلم جلو و قاسم پشت ترک دوچرخه نشسته است با عبدالله حرکت می کنند .

عبدالله می گوید : قاسم یادت است در کلاس فیزیک حاج تیمور که معلم ، جواب مسأله را پای تخته سیاه نوشته بود و تو زودتر از همه جواب را کامل در دفتر نوشتی و خودکار را از دست سید رحمت اله گرفتی و نگذاشتی بنویسد و او جرأت نداشت سر و صدا کند . وقتی معلم تخته را پاک کرد ، خودکار را به سید دادی که دیر شده بود و همه خندیدیم .

قاسم به عبدالله گفت : آقای حل المسایل ، یادت است آقای نصرالهی در امتحان ریاضی به همه گفت : بچه ها کتابتان را باز کنید و از روی کتاب جواب بنویسید و من به تو نگاه می کردم و می نوشتم ؟ معلم گفت چرا کتاب باز نمی کنی ؟ گفتم آقا : کتاب نمی خواهیم . عبدالله کتاب ماست . حل المسایل و مشکلات است .

قاسم در آسمان پیرمردی را می بیند که به سوی عبدالله می آید . می پرسد او کیست ؟ عبدالله می گوید : پدرم ، کربلای اسماعیل است . او را در تنهایی در کوه به تیر غیب کشته اند و هیچ کس ندانست چه کسی او را کشته است . به پدرم می گویم : سرنوشت تو و من یکیست . تو در تنهایی در کوه گلوله خوردی و من در انبوه دشمن . و بگذار راز ما دو نفر همچنان سر به مهر بماند . به قاسم می گوید در نامه ای برای دوستان نوشته ام ، که با دلی خونین به جبهه می روم و شاید با پیکری خونین باز گردم . عبدالله به قاسم نگاه می کند و می خندد و می گوید یادت است در حیاط مدرسه ، موقع فوتبال وقتی نزدیک دروازه می خواستی گل بزنی

، دروازه را که خالی دیدی ، توپ را با دست گرفتی و داخل سبد بسکتبال انداختی و با سر آن را به دروازه زدی و کفر همه را در آوردی ؟ جعفر با عصبانیت گفت : گل قبول نیست . هند است . وتو می خندیدی و می گفتی : گل ، گل است . بالا و پایین ندارد . یا یک بار دیگر همه را که جا گذاشتی ، و به دروازه بان تنها رسیدی ، تازه شوخیت گل کرد و توپ را پا به پا کردی اما شوت نمی کردی و اعصاب سید را خورد کردی . بعد با صدای بلند گفتی : عباسقلی ، دیدارقلی ، امیرقلی . حالا دیگه گل می خوری ؟ و بعد گل گل گل ...

این دو یار قدیمی آنچنان محو آسمان شده و ستاره ها را می شمردند که صدای حزن انگیز اذان از آن سوی

رود برخاست و آرام آرام نوری از نخلستان به آسمان رفت و همه جا روشن شد. حالا عبدالله صدای

پای قاسم را می شنود که به طرف دوست شهیدشان محمدرضا زینل پور می رود . او به استقبالشان

آمده است قاسم می گوید : چقدر دلم هوای دلنشین جعفر هوشمند را کرده است . ای کاش اینجا بود و برایمان نوحه می خواند . آفتاب طلوع کرد . آن شب برای مردان بی سرپناه گرفتار در آتش و دود و خون و سرب داغ ، طولانی ترین یلدای روزگار بود . چه زیباست آخرین نماز در خون و خاکستر .

گوشه دیگر از نخلستان ، حشمت و طیب و حبیب و بهنام و مشتاق ، غرق در خون هستند . سر بر خاک گذاشته اند . حشمت و طیب مثل گذشته های نزدیک که در گوشه ای از مسجد انقلاب به نماز ایستاده اند ، این بار به خاک افتاده اما قدرت ایستادن ندارند .

فرهاد و حبیب مومنی و چند نفر دیگر از بچه های گردان که هنوز زنده اند ، وقتی می بینند رفتن جلو هیچ فایده ای ندارد و نمی توانند به عقب باز گردند ، داخل یکی از سنگرهای بتونی عراقی ها می روند . عراقی ها چند آر پی جی به سنگر می زنند . اما سنگرها آنقدر محکم هستند که جز گرد و خاک هیچ اتفاقی نمی افتد . به ناچار زیر پوش سفید خود را بالا گرفته و یکی یکی بیرون می آیند و تسلیم می شوند .

از سمت شلمچه ، بچه های لشکر ۱۹ فجر و دیگران که موفق بوده اند همچنان در پنج ضلعی مقاومت می کنند و در انتظار رسیدن نیرو از سوی جزیره مینو و جزیره ماهی از سمت عملیات اصلی هستند که از فرماندهی خبر می رسد با توجه به ناموفق بودن عملیات اصلی ، ادامه عملیات پشتیبانی به صلاح نیست و باید با تاکتیکی خاص مجروحان و نیروها را به عقب برگردانید و اگر زودتر باز نگردید عراقی ها تا ساعتی دیگر همه را کشته یا اسیر می کنند . بچه ها وقتی دستور فرمانده را می شنوند با ناراحتی به عقب باز می گردند . اینجا نیز پر از جنازه شهدایی است که هیچ کس فرصت عقب بردن آنها را ندارد . دو نفر از بچه ها که سالم هستند مجروحی را روی برانکاد گذاشته و با خود به عقب می برند . در راه بازگشت از بین دو سنگر عراقی که با فاصله یک متر است ، جنازه یکی از شهدای غواص را می بینند که در گل و لای فرو رفته است و هیچ یک از بچه ها در بازگشت رعایت حال او را نکرده است و روی او پا گذاشته اند . این دو نفر می گویند ما رعایت او را بکنیم و پا رویش نگذاریم . از کنارش که عبور می کنند ، ناگهان متوجه می شوند ، صدای ضعیفی از جنازه غواص بلند شد که می گوید : « برادر من زنده هستم » . به عقب باز می گردند و می گویند : متأسفیم نمی توانیم تو را با خود ببریم وقتی به عقب رسیدیم ، نشانه های تو را می دهیم تا بچه های تعاون تو را به عقب باز گردانند . فردای عملیات خورشید که آهسته آهسته طلوع کرد . از طلوع خود شرمنده بود و خجالت می کشید . هوا که روشن شد عمق فاجعه معلوم شد . کانال ها پر از جنازه بچه ها است . صدها جوان که تا دیشب خنده هایشان از شوق سر به فلک کشیده بود اکنون آرام آرام روی هم افتاده و دیگر راحت شده اند . نخلستان های عراق پر از جنازه جوان های شهیدی است که غرق در خون هستند .



اجساد مطهر شهدا بعد از عملیات کربلای ۴ در خاک عراق . این عکس توسط عراقی ها یک روز بعد از عملیات کربلای ۴ گرفته شده است

منطقه عملیاتی می بایست پاکسازی شود. لودرها شروع کردند. کانال های عمیق درست کردند و جنازه های بی زبان را کشان کشان داخل گورهای دست جمعی انداختند و آنها را زیر خروارها خاک کردند و این گونه داستان عملیات کربلای ۴ با شکستی فاجعه آمیز به پایان رسید.

این طرف اروندرود صبح عملیات کربلای ۴ نیز پر از جنازه های عزیزانی است که حتی فرصت شروع عملیات را هم نکردند و پشت اروند با انفجار خمپاره و آر پی جی و تیربارها به شهادت رسیده اند. بچه های امداد مجروح ها و جنازه ها را به عقب منتقل کردند و کسانی که سالم مانده و نتوانسته اند وارد اروند شوند به گردان بازگشتند. گردان خالی و خلوت است از آن جنب و جوش و شادی چند روز قبل خبری نیست . در هر گروهان چند نفر بیشتر زنده نمانده اند .

سکوتی وحشتناک تیپ المهدی و گردان فجر و بقیه گردان ها را فراگرفته است. از بچه های سروستان محمود رحیم دل و عبدالرحمن مهدی زاده و شکراله علیزاده سالم هستند . درد و رنج از دست دادن دوستان عزیز و هم رزم خود را دارند. هیچ وقت این قدر بار سنگین به دوش ندارند. از بقیه خبری نیست. قریب ۲۴ نفر از بچه های سروستان در عملیات کربلای ۴ مفقودالایر شده اند. خبر مفقودالایر شدن بچه ها مثل بمب در سروستان می پیچد .

گ) تشییع نمادین لاله ها

روح اله و زیبایگم در حیاط کوچک خانه روی فرش دست باف نشسته اند. زیبایگم چای داغ از قوری برای روح اله می ریزد. روح اله دو استکان چای می خورد پیچ رادیو دو موج را می چرخاند. تا خبر تازه ای از جنگ بشنود. دو روز است که رادیو مارش عملیات می نوازد. آنها نیز دانسته اند که عملیات کربلای ۴ شده است اما هیچ خبری از بچه هایشان ندارند و نمی دانند چه اتفاقی افتاده است. آخرین خبر فقط همان یک نامه ای است که قاسم ۶۵/۹/۲۲ قبل از عملیات فرستاده است و خبر داده است که لشکر المهدی با بچه های سروستان پیش هم هستند و دیگر نمی تواند نامه بنویسد پس نگران نباشید. نگران هستند که خبری از او ندارند. زیبایگم مدام از روح اله سؤال می کند. عملیات یعنی چه؟ چطوری است؟ کی تمام می شود؟ و روح اله که می خواهد زیبایگم را از نگرانی بیرون آورد او را دلداری می دهد و پسر برادرش کریم را مثال می زند که چند بار در عملیات شرکت کرده است و سالم بازگشته است و نگران نباشد. روح اله هم نگران است از خانه بیرون می رود شاید خبری بشنود. جلوی سپاه سروستان شلوغ شده است. خانواده رزمندگان جمع شده اند تا کسب خبر کنند. روح اله هم آنجاست. خبرهای ضد و نقیضی می رسد. آنها هم درست باخبر نیستند. یکی از بچه های سپاه ، دست روح اله را می گیرد و داخل می برد و خبر می دهد که این عملیات مثل عملیات های قبلی نیست خبر خوبی نمی تواند داشته باشد. اما هنوز ما نیز چندان باخبر نیستیم. ظهر شده است. روح اله دست خالی از خبر به خانه باز می گردد. زیبایگم چشم به راه روح اله است که خبری بیاورد اما او باید سنگ صبور زیبایگم باشد و او را امید دهد. محمود از راه مدرسه خانه آمده است و سر به سر روح اله و زیبایگم می گذارد تا آنها را مشغول کند. احمد هم از اداره راه و ترابری عصر به خانه آمده است. آنها نیز خبرهایی شنیده اند. برای اطلاع بیشتر باز به سپاه می روند. یکی دو روز به همین بی خبری می گذرد. روح اله در کوچه کنار نصراله و صادق و عباسقلی زیر سایه درختهای نارنج نشسته است. محمد کشاورز از بچه های تعاون سپاه ، روح اله را می بیند و پس از حال و احوال پرسشی می گوید که عملیات کربلای ۴ متأسفانه شکست خورده است و از سرانجام بسیاری از بچه ها هیچ خبری نیست و بچه ها مفقود الاثر شده اند. روح اله و زیبایگم که با احمد و محمود به جلوی سپاه می روند. پس از اطمینان از این خبر ، خیلی ناراحت می شوند. زیبایگم بی تابی می کند گریه می کند دست به دعا می شود. امید دارد که بچه اش قاسم سالم باشد.

سروستان یکپارچه غرق در غم و اندوه فرو می رود. سکینه هم که بوشهر معلم است با شنیدن خبر مفقودالاثر شدن قاسم به سروستان می آید. امیرحسین که دانشسرای آب باریک است به او خبر می دهند که برادرش قاسم در عملیات کربلای ۴ مفقودالاثر شده است. او نیز با چشمان گریان به سروستان می آید. زینت و حلیمه نیز می آیند. شوکت که تا به حال در غم و رنج مجروحیت پسرش بهنام به سر می برد با شنیدن این خبر خیلی ناراحت می شود. خانواده روح اله کم کم دور هم جمع می شوند. همه هستند ولی یک نفر جایش خالیست. همه عزادارند کریم پسردایی قاسم نیز در آن عملیات همین سرنوشت را دارد از خویشان قاسم علیرضا سلطانی پسر دخترعمویش است. از بچه های محل حاج نظری حشمت اله کمالی ، امیرحسین مهدی زاده، طیب حسین هاشمی، اصغر کمالی نیز جزء مفقودالائرها هستند. خانه حاج علی محمد و حاج کاکاخان مراسم عزاداری قاسم و کریم است. زن ها خانه حاج علی محمد هستند. و مردها خانه حاج کاکاخان جمع شده اند. شش نفر از محل حاج نظری جزء مفقودالائرها هستند. خانه هر شش نفر در یک کوچه نزدیک هم است. مردم سروستان برای عرض تسلیت و دلداری از این خانه بیرون می آیند و به خانه دیگری می روند. همه در غم و ناراحتی فرورفته اند. زیبایبگم بی تابی می کند و از اینکه فرزند خود را از دست داده ناراحت است. وضعیت بچه های کربلای ۴ را مفقودالاثر اعلام کرده اند یعنی اینکه معلوم نیست اسیر هستند یا شهید. اما زیبایبگم به دلش افتاده است که قاسمش شهید شده است. عزاداری و ناله می کند که نامش را وقتی قاسم گذاشتم می دانستم که روزی شهید می شود. اما اختر خانم مادر کریم هیچ وقت به دل خود راه نداد که شهید شده است و همه اش زیبایبگم را دلداری می دهد که آنها اسیر هستند و بالاخره باز می گردند به خانه. روزهای سختی است. شهر در غم و اندوه است و همه جا سیاه پوش است. مراسم نمادین تشییع جنازه از بچه های مفقودالاثر انجام می شود. به یاد هریک از بچه ها با ورق فلزی گل لاله ای درست کرده اند با گلبرگهای سرخ و شاخه ای سبز و روی هریک عکس شهیدی قرار داده اند و در دستان مردم به سمت گلزار شهدا در حرکت هستند. سیل جمعیت از شهر تا گلزار شهدا جمع شده است.



مراسم نمادین تشییع جنازه مفقودالائره‌های کربلای ۴ به صورت گل‌های لاله در دستان مردم سروستان - زمستان ۱۳۶۵

از هیچ یک از بچه‌ها جنازه‌ای باقی نیست که به خاک سپرده شود و یا سنگ قبری مشخص شود به همین خاطر به یاد آنها همان گل‌های لاله فلزی را همراه با قاب عکس آنها کنار هم دور تا دور میدانی داخل گلزار شهدا در خاک ایستاده‌اند و هریک از این لاله‌ها نماد یکی از رزمندگان مفقودالائره است و این نماد سالها باقیست تا خانواده‌ها به یاد عزیزانشان کنار این لاله‌ها بنشینند و یادشان کنند. چند روز بعد خبر آوردند که جنازه شهید علی محمد شفیعی یکی از ۲۴ نفر مفقودالائره در عملیات کربلای ۴ را از رودخانه اروند توانسته‌اند بگیرند و پس از شناسایی به سروستان آورده‌اند. و او تنها شهیدی بود که جنازه‌اش به سروستان بازگردانده شد. تشییع جنازه او باعث شد که امید اندکی از زنده بود آنها که داشتند را از دست بدهند.

پس از تشییع نمادین لاله‌ها و عکس آنها مراسم اولین روز تا سومین و هفتمین روز و چهلمین روز مفقود شدنشان برگزار می‌شود. روزهای سختی است. روح اله و زیبایگم تنها در خانه هستند. احمد، جعفر، شیخ محمدرضا معصومی به معراج شهدای اهواز می‌روند تا شاید آثاری از عزیزانشان پیدا کنند. در معراج شهدا بسیاری از جنازه‌ها را در سردخانه کانتینرها روی هم انباشته کرده‌اند و آنها در بین جنازه‌ها می‌گردند اما هیچ

اثری از آنها نیست. زیبایبگم برای همیشه سیاهپوش است. دیگر آثار شادی در او نمی شود دید. اشک چشمانش خشک نمی شود. برخلاف اختر مادر کریم که امید بازگشت او دارد و می گوید اسیر است و همیشه چشم به راه اوست. اما زیبایبگم چنین تصویری ندارد و به دلش افتاده است که قاسمش دیگر شهید شده است. اما باز هم از در رحمت خداوند ناامید نیست و گوشه ی دلش امیدوار است. شب ها با روح اله رادیو عراق را می گیرند و نام اسرا را که می خوانند گوش می کنند. اما هر دفعه که فهرست نام اسیران تمام می شود با عصبانیت روح اله را خطاب قرار می دهد که رادیو را خاموش کن مرد. مگر قاسم اسیر شده که نامش را می خواهی اما باز فردا شب روح اله را صدا می کند که رادیو عراق را بگیر شاید نام قاسم را بخواند و کار آنها هرشب همین شده است. گاهی یکی از دوستان و یا همسایه ها یا خویشان از روی فکر و خیال یا تشابه نامی از قاسم می شنود و فردا با شور و خوشحالی خبر اسارت او را می آورد اما پس از مدتی که آنها را امیدوار می کند باز ناامید می شوند و معلوم می شود اشتباهی بوده است. شب های جمعه خانواده ها برای یاد بود بچه هایشان به گلزار شهدا کنار شهدا همان لاله ها می آیند و یادشان را گرمی می دارند. دوستان قاسم هرازگاهی به اتفاق هم جمع می شوند و دور هم قرار می گذارند برای دیدار پیش زیبایبگم و روح اله بیایند و با تعریف ها و یاد آنها به آن دو دلداری می دهند. جعفر هوشمند، مسعود شفیعی، علیرضا نیکبخت، رضا ثابت، فریبرز جهاد و ... دوستانی هستند که مرتب به خانه قاسم یا عبدالله مسعودی می آیند. روح اله برای دلداری زیبایبگم به زن های همسایه می گوید او را تنها نگذارند.

چند روز بعد از عملیات کربلای ۴ ، امام خمینی ، به فرماندهان و مسؤولین جنگ می گوید : امروز دشمن به خاطر این پیروزی که به دست آورده است ، مست شده است . شما هم باید به همین زودی با این بچه هایی که جنگیده اند . با همین هایی که شهید شده اند . و با همین هایی که مجروح داده اند ، عملیات بزرگی را بر علیه آنان انجام دهید .

پانزده روز بعد ، عملیات کربلای ۵ برگزار می شود در همان منطقه که عملیات کربلای ۴ انجام شده بود و منجر به شکست شده است اما برخلاف عملیات قبل این عملیات با موفقیت انجام می شود. هرچند بسیاری از جوانان دیگر از جمله عبدالعظیم فتاحی و مرتضی جاویدی فرمانده گردان فجر نیز در این عملیات به شهادت

رسیدند اما پیروزمندانه است و جبران شکست عملیات کربلای ۴ را کرده است و باعث خوشحالی خانواده ها شده است اما این باعث نمی شود که خبری از سرانجام مفقودالائرها شنیده شود. روزها و ماه ها و سال ها از پی هم می آیند و می روند و جنگ هنوز ادامه دارد و هرروز عزیزی دیگر چون غلامرضا معصومی، احمد گلی، عبدالعلی غلامدخت، عظیم فتاحی، حسن رضایی، روحانی، حیدری، رضا خرمی به شهادت می رسند و غم آنها را تازه می کند.



عکس شهدای مسجد انقلاب

علی معصومی خواهرزاده شهید قاسم نیز که بعد از شهادت داییش بارها به جبهه رفته است به علت برخورد با مین در جبهه جانباز می شود. زینت که مدتیست در غم و ناراحتی شهادت برادرش قاسم و جانبازی خواهرزاده اش بهنام به سر می برد، این بار خبر مجروح شدن پسرش علی می باشد.



از سمت راست نفر دوم مرتضی علی معصومی خواهرزاده شهید قاسم عصمت که در اثر انفجار مین از ناحیه پا جاناژ می شود

شیخ محمدرضا معصومی پسر عموی قاسم نیز تنها طلبه و روحانی خانواده است مانند دوست طلبه اش محمد عباسی در سروستان به شهادت می رسد.



ایستاده از راست: ۱- شیخ محمدرضا معصومی ۲- جانباز (شیخ حافظ ثابت) ۳-.....

نشسته از راست: ۱- جانباز فرزاد جهاد ۲- احتمالا شهید حجت خرمی

ل) بازگشت کاروان آزادگان

مرداد ۶۷ بالاخره قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل از طرف ایران پذیرفته می شود و جنگ به پایان می رسد. با پایان جنگ امیدها دوباره زنده می شود. شاید سرانجام مفقودالائرها مشخص شود. این روزها خانواده های مفقودالائرها و اسرا چشم به اخبار تلویزیون و گوش به رادیو دوخته اند شاید خبری از بچه هایشان بشنوند. بالاخره پس از حدود دو سال از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در تابستان ۶۹ اخبار اعلام می کند که اولین گروه اسیران ایرانی از عراق به ایران بازگردانده می شوند.

زیباییگم و روح اله با شنیدن این خبر پس از سالها نور امیدی در دلشان روشن می شود. کاروان اتوبوس بازگشت آزادگان از مرز شلمچه آغاز می شود. شلمچه این بار خبرهای امیدوارکننده ای دارد. همه چشم به تلویزیون دوخته اند. زیباییگم و روح اله چشم از تلویزیون برنمی دارند. اخترخانم هرکسی را که شکل و شمایل به کریم دارد می گوید این کریم است و دارد بازمی گردد. چند نفر از بچه های سروستان که از ابتدای جنگ یا اواخر آن اسیر شده بودند بازگشتند و با آمدن آنها قاب عکس مفقودالائرها را پیش آنها می بردند تا از پسرشان خبر دهند اما هیچ خبری نبود. تا اینکه بالاخره خبر آوردند. فرهاد سعیدی یکی از ۲۴ نفر مفقودالائرها کربلای ۴ بازگشته است. این خبر باعث شادی و امید خانواده ها شد. سیل جمعیت به سوی خانه جانعلی سعیدی پدر فرهاد به راه افتاد فرهاد تنها باقی مانده و حاضر در عملیات است که پس از سالها اسارت به خانه بازمی گردد و خبر می دهد که هیچ کدام از بچه های شب عملیات کربلای ۴ سروستان را در اسارت ندیده است اما در شب عملیات فقط علیرضا سلطانی را دیده که زخمی شده و در نخلستان عراق افتاده است.



تاستان ۱۳۶۹ - گلزار شهدای سروستان - محل یادبود مفقودالانترهای کربلای ۴ - لاله و قاب عکس شهیدان غلامحسین مشتاق ، بهنام ثابت و فرهاد سعیدی - بازگشت برادر آزاده فرهاد سعیدی از اسارت . افراد حاضر : نشسته از راست : برادر جانباز : ۱- بهزاد ثابت ۲- خرمی ۳- برادر آزاده فرهاد سعیدی ۴- ۵- برادر آزاده مسعود نیک منش

پشت سر ایستاده از راست : ۱- ۲- حبیب خرمی ۳- مرحوم علی یوسف زاده ۴- امامداد تقی زاده .

چند روز بعد حبیب اله مؤمنی یکی دیگر از مفقودالائرهاى عملیات کربلاى ۴ از اسارت بازمى گردد و باعث امیدوارى مى شود اما او نیز از سرنوشت بچه ها خبرى ندارد و در اسارت نشانى از آنها ندارد. باز شایعه بازگشت آزادگان در این روزها گرم گرم است. بعضى به واقعیت مى پیوندند و بعضى در همان شایعه باقى مى ماند. احمد سفره نذرى دارد. میهمانان از محل حاج نظرى برای نهار دعوت شده اند که خبر مى آورند قاسم از اسارت بازگشته و اکنون در راه سروستان است. شادى و شغف و خوشحالى همه جا را فرا مى گیرد. زیبابیگم که سالهاست لبخندى نزنده است شادى مى کند. روح اله و احمد و محمود به خیابات مى روند و همه میهمانان به خیابان و کوچه مى آیند اما زود متوجه مى شوند که شایعه اى بیش نیست. آخرین اسیران هم به کشور بازمى گردند اما خبرى از قاسم نیست. زیبابیگم و روح اله روزها چشم به در کوچه مى دوزند شاید قاسمشان به خانه بیاید اما خبرى از آمدن او نیست. امید آنها از بازگشت اسرا نیز ناامید مى شود.

(م) خواب روح الله

روح اله و زیبابیگم شب های جمعه بر سر تربت نمادین قاسم مى آیند و کنار لاله ها مى نشینند و از پسرشان یاد مى کنند. روح اله سنگ صبور زیبابیگم است. درد و رنج و غم از دست دادن جوان خود را درون خود مى ریزد آنها همیشه چشم به راه هستند و به یاد پسرشان. در یکی از روزهای گرم تابستان ۷۲ روح اله زیر سایه درخت انگور در حیاط قبل از نماز ظهر از خواب بیدار مى شود و با خوشحالى خواب قاسم را برای زیبابیگم تعریف مى کند که قاسم با لباس سفید از در وارد خانه شد و دست من را گرفت و با هم بیرون رفتیم. قاسم مى خندید و مرا در آغوش گرفته بود. چند روز بعد درد سختى در قفسه سینه روح اله به وجود مى آید. او را به بیمارستان مى برند قلب روح اله منظم نمى زند دکتر او را معاینه مى کند او سکت کرده است و در بیمارستان بستری مى شود اما پس از یکی دو روز در یک شب تاریک تابستان به ملاقات پسرش قاسم به آسمان ها مى رود و زیبا بیگم را چشم انتظار پسرش قاسم مى گذارد .



مرحوم روح اله پدر شهید قاسم عصمت در بندرعباس کنار خلیج فارس

ن)پلاک خاکی شماره **Dj-008-514**

زیبا بیگم هنوز چشم به راه و در کوچه دوخته است و گوش به رادیو و تلویزیون تا شاید خبری از قاسم به گوش برسد . پس از مشخص شدن تکلیف اسرا کار جستجوی بقایای جنازه شهیدان در خاک ایران و عراق

آغاز می شود. و اخبار اعلام می کند که در جستجوی مناطق عملیاتی توانسته اند آثار و بقایا و پلاک بسیاری از مفقودالثرها و شهدا را مشخص کرده و برای تشییع به کشور بازگردانند. خبر بازگشت آثار و بقایای جنازه چند تن از مفقودالثرهای کربلای ۴ به سرستان رسید و باعث شد که دل خانواده ها با دیدن آثاری از فرزندشان آرام بگیرد و اطمینان یابند که قسمتی از پاره تن فرزندشان را توانسته اند بیابند.

در تاریخ ۱۳۷۴/۸/۱۱ از بنیاد شهید خبر آوردند که پلاک و آثار و بقایای جنازه شهید قاسم عصمت و حشمت اله کمالی از مفقودین کربلای ۴ و سید عبدالکریم قریشی که در عملیات خیبر مفقود شده بودند به سرستان بازگردانده می شود.





بقایای از دفترچه خاطرات و چفیه شهید قاسم عصمت که در تاریخ ۱۳۷۴/۸/۱۱ همراه با پلاک و آثاری از بدن وی به سروستان بازگشت



بقایای از لباس شهید محمد کریم نظریان که در سال ۱۳۷۶ همراه با پلاک و آثاری از بدن وی به سروستان بازگشت



پلاک شهید قاسم عصمت که در تاریخ ۱۳۷۴/۸/۱۱ همراه با بقایای از استخوان های شهید به سروستان بازگشت و تشییع به خاک سپرده شد و پلاک وی باقی ماند. به هر رزمنده به محض ورود به جبهه پس از ثبت مشخصات در دفتر اعزام به جبهه پلاک با زنجیر داده می شود که شماره ورودی پلاک با مشخصات همان فرد در دفتر اعزام به جبهه تناسب داشت و شخص رزمنده پلاک و زنجیر را به گردن خود می اندازد تا در صورت هر گونه اتفاقی از روی پلاک باقی مانده قابل شناسایی باشد. کمیته جستجوی مفقودین که پس از قبولی قطعنامه ۵۹۸ بین ایران و عراق تشکیل شد، پس از جستجو در مناطق عملیاتی بسیاری از آثار شهدا را از روی شماره پلاک موجود شناسایی کردند.



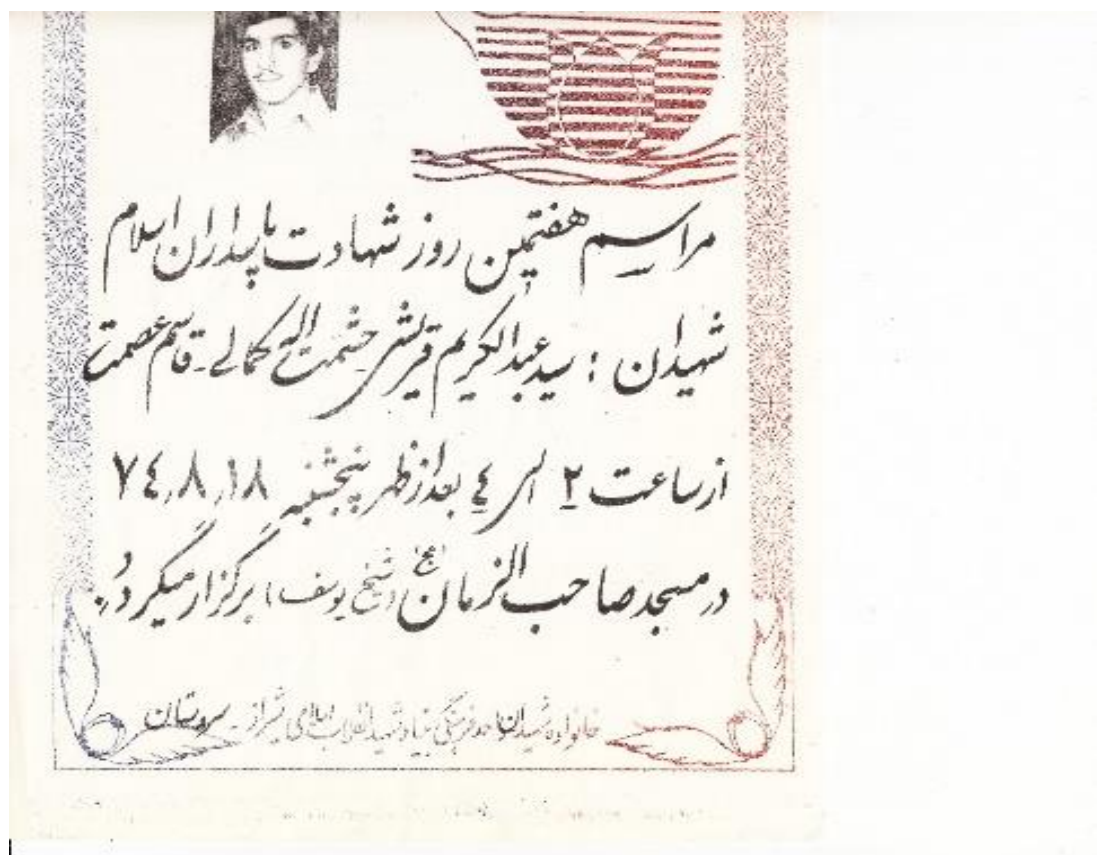
بازگشت پلاک و بقایای اجساد شهیدان قاسم عصمت و حشمت اله کمالی به سروستان به همراه شهید سید عبدالکریم قریشی

با شنیدن این خبر پس از ۹ سال همان حالت عزا و ناراحتی که سالها قبل ایجاد شده بود به وجود می آید. تابوت چوبی حامل بقایای شهدا در بنیاد شهید است. داخل تابوت پارچه کفنی سفیدی است که داخل آن جمجمه سر و پلاک و تکه هایی استخوان بدن و یک لنگه پوتین پوسیده و تکه هایی از یک چفیه و لباس پشمی است. غیر از پلاک که نشان دهنده مشخصات قاسم است چیز دیگری برای اثبات آثار نیست و زیبایبگم با دیدن همین آثار باقی مانده آرامش می گیرد و دلخوش می شود که بالاخره پاره تنش را توانست بعد از سالها انتظار ببیند.



آثار و بقایایی از جسد شهید قاسم عصمت که پس از ۹ سال دوری از وطن به خاک پاک میهن بازگشت و بر دوش خانواده و مردم شهید پرور سروسنجان به خاک سپرده

گردید



اعلامیه مراسم هفتمین روز خاسپاری بقایای شهدا در سال ۱۳۷۴

مراسم تشییع جنازه آثار به جای مانده پس از سالها دوباره برگزار می شود و آثار باقی مانده در کنار شهیدان مفقودالثر به خاک سپرده می شود. و این گونه برای قاسم نیز قبری در کنار دیگر شهدا مشخص می شود. حالا دیگر زیبایبگم می ماند و قاب عکس قاسم بر روی دیوار و یک عمر خاطره از او که هر صبح وقتی از خواب بیدار می شود در مقابل عکسش قرار می گیرد و دست به سینه رو به روی قاسمش می ایستد و می گوید السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین السلام علیک یا شهدای کربلا. السلام علیک یا قاسم عزیزم. و شب نیز وقتی می خواهد در تنهایی بخوابد یک بار دیگر روبه روی قاب عکس عزیزش می ایستد و دوباره سلام می دهد و می خوابد.



خوشا به حال تو قاسم که پر کشیدی و رفتی

چو لاله جامه ی خونین به بر کشیدی و رفتی

اسیر در چمن عافیت چو بید نبودی

چو باد در پی مقصود خود دویدی و رفتی

زدست ساقی بی سر سحر پیاله گرفتی

ندای ارجعی از آسمان شنیدی و رفتی

چو یخ خمود خیالات سرد خویش نماندی

چو رود راهی دریا شدی رسیدی و رفتی

به جان معامله کردی تو با محبت جانان

در این معامله فردوس را خریدی و رفتی

بدا به حال دل من که در خرابه اسیرم

خوشا به حال تو قاسم که پر کشیدی و رفتی

شاعر : جعفر هوشمند هم کلاسی و دوست شهید قاسم عصمت

اما تو ای شهید :

باهر چه عشق

نام تو را می توان نوشت

با هر چه رود

نام تو را می توان سرود

بیم از حصار نیست

که هر قفل کهنه را

با دستهای روشن تو

می توان گشود

شاعر: دوست دوران تربیت معلم شهید قاسم عصمت : علی رضا مختاری

روحشان شاد باد و راهشان پر ره رو

حسین معصومی نژاد

چکیده و زندگینامه شهید قاسم عصمت



خاطرات

• تکلم، مهارتداری،
 سخن، فصاحت، سر، تنگ، جویندن داری، خلق سبکو، سخاوت،
 عزت، شجاعت، همت، راستگویی، امانت داری، امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نام: ابوالقاسم

نام خانوادگی: عصمت

شهرستان: سروستان

نام پدر: روح الله

گروه گونی: A⁺

شماره شناسنامه: ۸۵

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

میدان: مهاباد کردستانی

۳۸

صفحه اول دفترچه خاطرات که شهید قاسم عصمت که مشخصات خود را با دست خود در آن نوشته است. هر رزمنده یک دفترچه دارد که خاطرات خود را در آن می نویسد و شهید قاسم در چند صفحه از این دفترچه که باقی مانده مطالبی را نوشته اند

اعزام اول به جبهه سال ۶۳ منطقه مهاباد کردستان

نام: ابوالقاسم نام مستعار: قاسم نام خانوادگی: عصمت سروستانی نام پدر: روح اله نام مادر: زیباییگم

تاریخ تولد: محل تولد: ایران - فارس - سروستان - محله حاج نظری - کوچه محمدحسینی

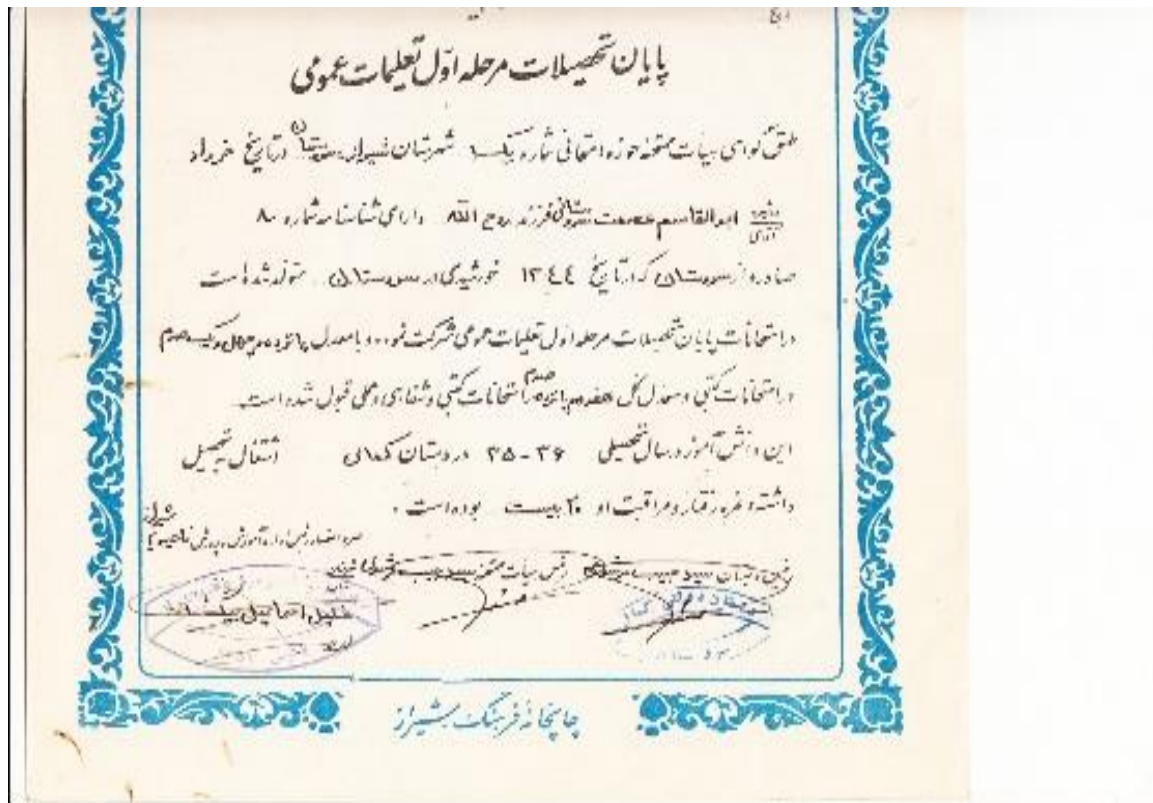
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ محل شهادت: عملیات کربلای ۴ ، منطقه کوت شیخ خرمشهر

تحصیلات

الف) دوران ابتدایی: سروستان - دبستان کمالی - باغ رز - با مدیریت آقایان حبیب مرشدی و تقی خرمی

از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۵





(ب) دوران راهنمایی: سروسن - مدرسه راهنمایی سرهنگ افخمی - با مدیریت: مرحوم حسن جهادی

از سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۵۸

راندنه

توانا بود هر که دانا بود

۵۴۱۸

محل الصاق نمک

محل الصاق نمک

وزارت آموزش و پرورش

اداره کل آموزش و پرورش استان فارس

اداره آموزش و پرورش منطقه سروستان
ناحیه روشیراز

کارنامه تحصیلی دوره سه ساله راهنمایی تحصیلی

(مرحله دوم تعلیمات عمومی)

مدرسه راهنمایی تحصیلی سرهنگری حبیب الله افغانی

مشخصات دانش آموز:

نام ابرو التاسم نام خانوادگی عصمت سروستانی نام پدر روح الله شماره شناسنامه ۰۰۰۰۰۰۰۰

محل صدور شیراز تاریخ تولد ۱۳۴۴ محل تولد سروستان



ج) دوران دبیرستان: سروستان - دبیرستان شهید مطهری - با مدیریت: آقای غلامعلی نی ریزی

از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۲

مدارک تحصیلی:

الف) دیپلم تجربی با معدل ۱۵/۶۳ سال ۱۳۶۳



وزارت آموزش و پرورش

شورای عالی
مجلس شورای عالی



جمهوری اسلامی ایران

لواحه بود هر که دانا بود

استان فارس

کارنامه تحصیلی کلاس چهارم دبیرستان شهرستان شهرستان (رشته علوم تجربی) درس سال تحصیلی ۱۳۶۳-۶۴

محل صدور گزینش نام آموزگار

شماره شناسنامه

تاریخ تولد

محل ثبت نام آموزگار

محل تولد آموزگار

حداد اقا، شماره همراه در هر امتحان صفر و حداکثر آن بیست است

ملاحظات	سال تحصیلی ۱۳۶۳ - ۶۴					سال تحصیلی ۱۳۶۲ - ۶۳				
	مجموعی	تاریخ تولد	تاریخ تولد	تاریخ تولد	تاریخ تولد	مجموعی	تاریخ تولد	تاریخ تولد	تاریخ تولد	تاریخ تولد
پیش دبسی										
نگارش و سخنوری										
دوره مطالب ریاضت و نگارش و املا فارسی										
نگارش دستوری و نگارش و املا و جمله نویسی زبان بیگانه										
حساب و جبر										
فیزیک										
شیمی										
زیست‌شناسی و نگارش بریندانش محیط										



۱۷	۱۷/۱	۱۷/۱	۱۷/۱	۱۷/۱	کتاب دستور و فنون طب و اعراض و جمله تریبی زمان بنگاه
۱۸	۱۸/۱	۱۸/۱	۱۸/۱	۱۸/۱	تجربیه و جبر
۱۹	۱۹/۱	۱۹/۱	۱۹/۱	۱۹/۱	تزیینات
۲۰	۲۰/۱	۲۰/۱	۲۰/۱	۲۰/۱	تجربیه
۲۱	۲۱/۱	۲۱/۱	۲۱/۱	۲۱/۱	تجربیه
۲۲	۲۲/۱	۲۲/۱	۲۲/۱	۲۲/۱	تجربیه
۲۳	۲۳/۱	۲۳/۱	۲۳/۱	۲۳/۱	تجربیه
۲۴	۲۴/۱	۲۴/۱	۲۴/۱	۲۴/۱	تجربیه
۲۵	۲۵/۱	۲۵/۱	۲۵/۱	۲۵/۱	تجربیه
۲۶	۲۶/۱	۲۶/۱	۲۶/۱	۲۶/۱	تجربیه
۲۷	۲۷/۱	۲۷/۱	۲۷/۱	۲۷/۱	تجربیه
۲۸	۲۸/۱	۲۸/۱	۲۸/۱	۲۸/۱	تجربیه
۲۹	۲۹/۱	۲۹/۱	۲۹/۱	۲۹/۱	تجربیه
۳۰	۳۰/۱	۳۰/۱	۳۰/۱	۳۰/۱	تجربیه
۳۱	۳۱/۱	۳۱/۱	۳۱/۱	۳۱/۱	تجربیه
۳۲	۳۲/۱	۳۲/۱	۳۲/۱	۳۲/۱	تجربیه
۳۳	۳۳/۱	۳۳/۱	۳۳/۱	۳۳/۱	تجربیه
۳۴	۳۴/۱	۳۴/۱	۳۴/۱	۳۴/۱	تجربیه
۳۵	۳۵/۱	۳۵/۱	۳۵/۱	۳۵/۱	تجربیه
۳۶	۳۶/۱	۳۶/۱	۳۶/۱	۳۶/۱	تجربیه
۳۷	۳۷/۱	۳۷/۱	۳۷/۱	۳۷/۱	تجربیه
۳۸	۳۸/۱	۳۸/۱	۳۸/۱	۳۸/۱	تجربیه
۳۹	۳۹/۱	۳۹/۱	۳۹/۱	۳۹/۱	تجربیه
۴۰	۴۰/۱	۴۰/۱	۴۰/۱	۴۰/۱	تجربیه
۴۱	۴۱/۱	۴۱/۱	۴۱/۱	۴۱/۱	تجربیه
۴۲	۴۲/۱	۴۲/۱	۴۲/۱	۴۲/۱	تجربیه
۴۳	۴۳/۱	۴۳/۱	۴۳/۱	۴۳/۱	تجربیه
۴۴	۴۴/۱	۴۴/۱	۴۴/۱	۴۴/۱	تجربیه
۴۵	۴۵/۱	۴۵/۱	۴۵/۱	۴۵/۱	تجربیه
۴۶	۴۶/۱	۴۶/۱	۴۶/۱	۴۶/۱	تجربیه
۴۷	۴۷/۱	۴۷/۱	۴۷/۱	۴۷/۱	تجربیه
۴۸	۴۸/۱	۴۸/۱	۴۸/۱	۴۸/۱	تجربیه
۴۹	۴۹/۱	۴۹/۱	۴۹/۱	۴۹/۱	تجربیه
۵۰	۵۰/۱	۵۰/۱	۵۰/۱	۵۰/۱	تجربیه
۵۱	۵۱/۱	۵۱/۱	۵۱/۱	۵۱/۱	تجربیه
۵۲	۵۲/۱	۵۲/۱	۵۲/۱	۵۲/۱	تجربیه
۵۳	۵۳/۱	۵۳/۱	۵۳/۱	۵۳/۱	تجربیه
۵۴	۵۴/۱	۵۴/۱	۵۴/۱	۵۴/۱	تجربیه
۵۵	۵۵/۱	۵۵/۱	۵۵/۱	۵۵/۱	تجربیه
۵۶	۵۶/۱	۵۶/۱	۵۶/۱	۵۶/۱	تجربیه
۵۷	۵۷/۱	۵۷/۱	۵۷/۱	۵۷/۱	تجربیه
۵۸	۵۸/۱	۵۸/۱	۵۸/۱	۵۸/۱	تجربیه
۵۹	۵۹/۱	۵۹/۱	۵۹/۱	۵۹/۱	تجربیه
۶۰	۶۰/۱	۶۰/۱	۶۰/۱	۶۰/۱	تجربیه
۶۱	۶۱/۱	۶۱/۱	۶۱/۱	۶۱/۱	تجربیه
۶۲	۶۲/۱	۶۲/۱	۶۲/۱	۶۲/۱	تجربیه
۶۳	۶۳/۱	۶۳/۱	۶۳/۱	۶۳/۱	تجربیه
۶۴	۶۴/۱	۶۴/۱	۶۴/۱	۶۴/۱	تجربیه
۶۵	۶۵/۱	۶۵/۱	۶۵/۱	۶۵/۱	تجربیه
۶۶	۶۶/۱	۶۶/۱	۶۶/۱	۶۶/۱	تجربیه
۶۷	۶۷/۱	۶۷/۱	۶۷/۱	۶۷/۱	تجربیه
۶۸	۶۸/۱	۶۸/۱	۶۸/۱	۶۸/۱	تجربیه
۶۹	۶۹/۱	۶۹/۱	۶۹/۱	۶۹/۱	تجربیه
۷۰	۷۰/۱	۷۰/۱	۷۰/۱	۷۰/۱	تجربیه
۷۱	۷۱/۱	۷۱/۱	۷۱/۱	۷۱/۱	تجربیه
۷۲	۷۲/۱	۷۲/۱	۷۲/۱	۷۲/۱	تجربیه
۷۳	۷۳/۱	۷۳/۱	۷۳/۱	۷۳/۱	تجربیه
۷۴	۷۴/۱	۷۴/۱	۷۴/۱	۷۴/۱	تجربیه
۷۵	۷۵/۱	۷۵/۱	۷۵/۱	۷۵/۱	تجربیه
۷۶	۷۶/۱	۷۶/۱	۷۶/۱	۷۶/۱	تجربیه
۷۷	۷۷/۱	۷۷/۱	۷۷/۱	۷۷/۱	تجربیه
۷۸	۷۸/۱	۷۸/۱	۷۸/۱	۷۸/۱	تجربیه
۷۹	۷۹/۱	۷۹/۱	۷۹/۱	۷۹/۱	تجربیه
۸۰	۸۰/۱	۸۰/۱	۸۰/۱	۸۰/۱	تجربیه
۸۱	۸۱/۱	۸۱/۱	۸۱/۱	۸۱/۱	تجربیه
۸۲	۸۲/۱	۸۲/۱	۸۲/۱	۸۲/۱	تجربیه
۸۳	۸۳/۱	۸۳/۱	۸۳/۱	۸۳/۱	تجربیه
۸۴	۸۴/۱	۸۴/۱	۸۴/۱	۸۴/۱	تجربیه
۸۵	۸۵/۱	۸۵/۱	۸۵/۱	۸۵/۱	تجربیه
۸۶	۸۶/۱	۸۶/۱	۸۶/۱	۸۶/۱	تجربیه
۸۷	۸۷/۱	۸۷/۱	۸۷/۱	۸۷/۱	تجربیه
۸۸	۸۸/۱	۸۸/۱	۸۸/۱	۸۸/۱	تجربیه
۸۹	۸۹/۱	۸۹/۱	۸۹/۱	۸۹/۱	تجربیه
۹۰	۹۰/۱	۹۰/۱	۹۰/۱	۹۰/۱	تجربیه
۹۱	۹۱/۱	۹۱/۱	۹۱/۱	۹۱/۱	تجربیه
۹۲	۹۲/۱	۹۲/۱	۹۲/۱	۹۲/۱	تجربیه
۹۳	۹۳/۱	۹۳/۱	۹۳/۱	۹۳/۱	تجربیه
۹۴	۹۴/۱	۹۴/۱	۹۴/۱	۹۴/۱	تجربیه
۹۵	۹۵/۱	۹۵/۱	۹۵/۱	۹۵/۱	تجربیه
۹۶	۹۶/۱	۹۶/۱	۹۶/۱	۹۶/۱	تجربیه
۹۷	۹۷/۱	۹۷/۱	۹۷/۱	۹۷/۱	تجربیه
۹۸	۹۸/۱	۹۸/۱	۹۸/۱	۹۸/۱	تجربیه
۹۹	۹۹/۱	۹۹/۱	۹۹/۱	۹۹/۱	تجربیه
۱۰۰	۱۰۰/۱	۱۰۰/۱	۱۰۰/۱	۱۰۰/۱	تجربیه

ب) آخرین مدرک تحصیلی: دانشجویی فوق دیپلم تربیت معلم ابتدایی علامه طباطبایی داراب ورودی

۶۴/۷/۱ و دانشجوی سال دوم تربیت معلم در زمان شهادت

ج) مدرک افتخاری: لیسانس افتخاری از طرف وزارت آموزش و پرورش

تاریخ اعزام به جبهه:

الف) نوبت اول : ۱۳۶۳/ ۸/۳ به مدت ۳ ماه

ب) نوبت دوم: ۱۳۶۵ / ۴/۵ به مدت ۳ ماه

ج) نوبت سوم : ۱۳۶۵/ ۹/۱۵ تا روز شهادت ۱۳۶۵/۱۰/۴

همرزمان شهید از سروستان

الف) نوبت اول: محمد گلی، شهید اصغر کمالی ، شهید محمد کریم نظریان، رضا گلی، عزیز ایزدی، عبدالرحمن مهدیزاده

ب) نوبت دوم: علیرضا نیکبخت، محمود معصومی نژاد(برادر) ، محمد جواد طهماسبی(پسرخاله)، علی باز اکبرزاده، سلیمی

ج) نوبت سوم: شهیدان : حشمت کمالی (فرمانده دسته)، بهنام ثابت، غلامحسین مشتاق، قاسمعلی مومنی ، محمود روحانی ، غلامرضا مفتخر ، اصغر کمالی(فرمانده خط) ، محمد کریم نظریان(پسردایی)، طیب حسین هاشمی، علی محمد شفیعی، امیرحسین مهدیزاده(فرمانده غواصان لشکر)، عبدالله مسعودی، علیرضا سلطانی(پسرعمو) حبیب اله فلاحی، صادق مؤمنی، حمزه اسدی، ذبیح اله بابایی، حمزه بابایی، مجتبی مسیح زاده، یوسف ثریا، علی حیدری ، محمد هادی اسدی

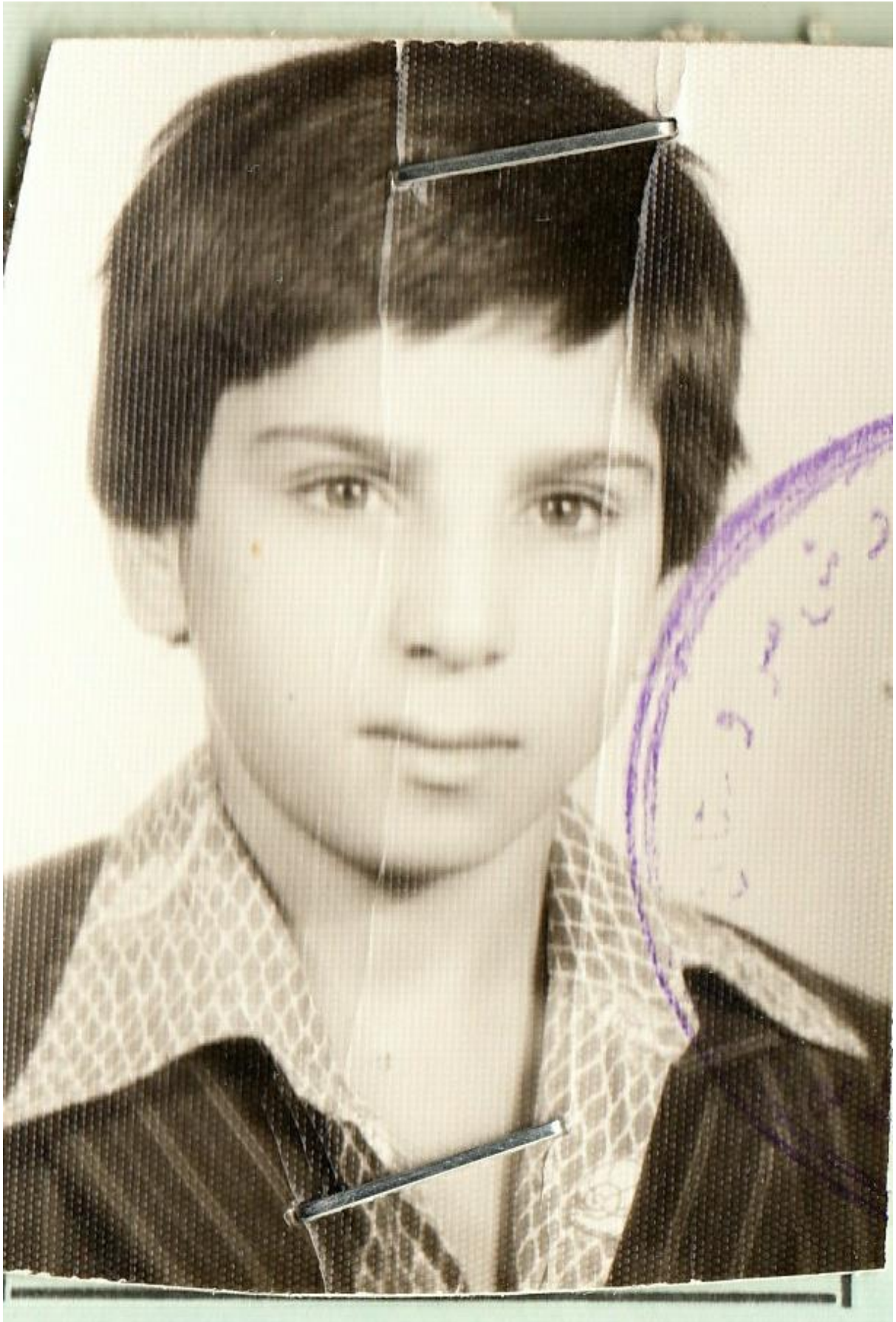
برادران آزاده: فرهاد سعیدی، حبیب مؤمنی

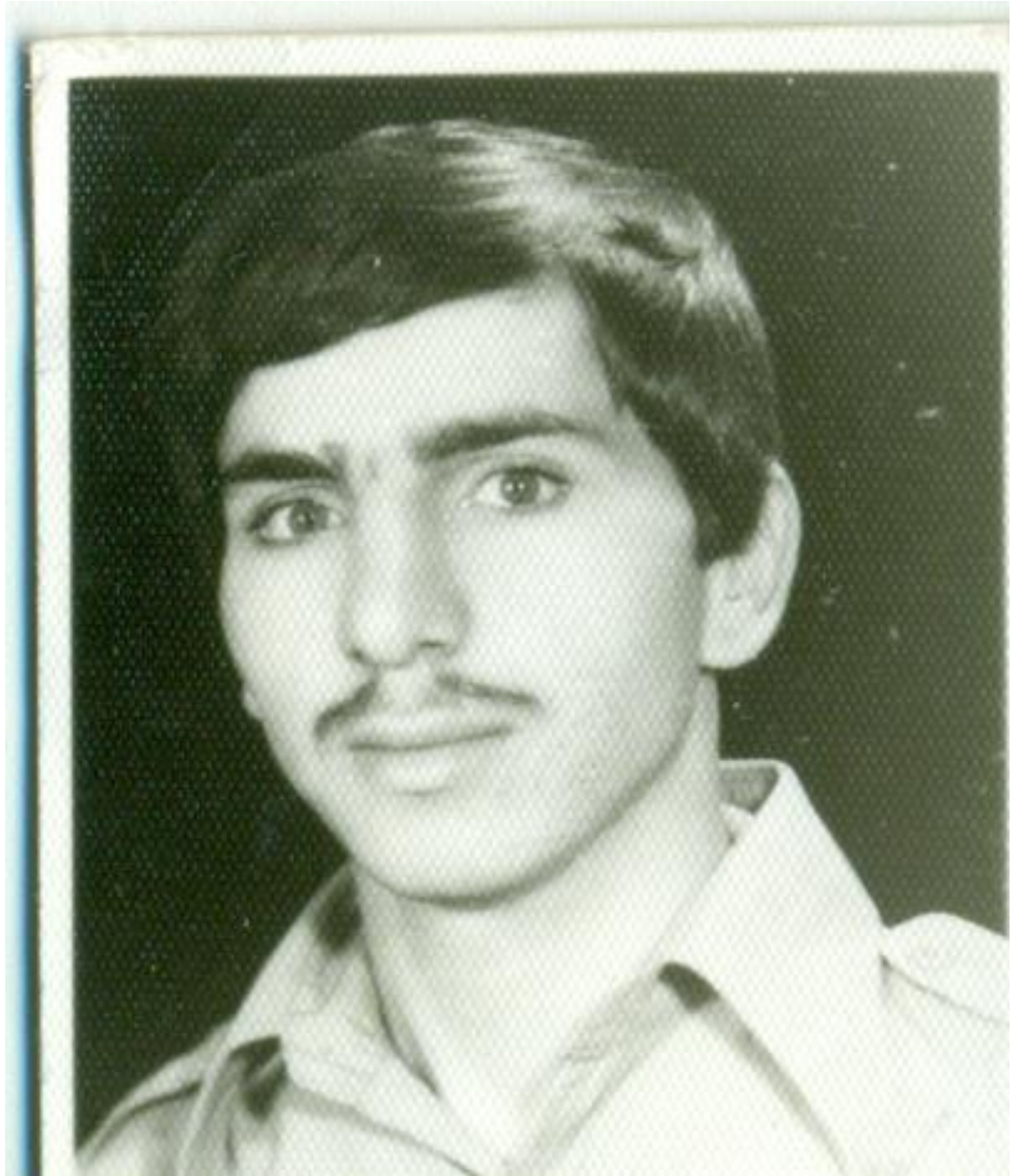
تعدادی از عکس ها و مدارک باقی مانده از شهید قاسم عصمت











شاه قاجار و پهلوی در تاریخ و جغرافیای ایران



کتابخانه و مرکز نشر و توزیع کتب



کتابخانه و مرکز نشر و توزیع کتب



بسم الله الرحمن الرحیم

ایستادگاری و تدبیر در امور دولتی و نظامی

در این کتاب که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران چاپ شده است، به شرح مساعیر و تجربیات مؤلف در زمینه‌های مختلف نظامی و دولتی پرداخته شده است. این کتاب در سه جلد به رشته تحریر درآمده و در این نسخه، جلد اول آن در دسترس است. مؤلف در این کتاب به بررسی مسائل نظامی و دولتی از دیدگاه خود پرداخته و راهکارهای عملی را ارائه کرده است. این کتاب برای دانشجویان و علاقه‌مندان به تاریخ و جغرافیای ایران بسیار مفید خواهد بود.

در این کتاب، مؤلف به شرح مساعیر و تجربیات خود در زمینه‌های مختلف نظامی و دولتی پرداخته است. این کتاب در سه جلد به رشته تحریر درآمده و در این نسخه، جلد اول آن در دسترس است. مؤلف در این کتاب به بررسی مسائل نظامی و دولتی از دیدگاه خود پرداخته و راهکارهای عملی را ارائه کرده است. این کتاب برای دانشجویان و علاقه‌مندان به تاریخ و جغرافیای ایران بسیار مفید خواهد بود.

این کتاب در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران چاپ شده است. مؤلف در این کتاب به شرح مساعیر و تجربیات خود در زمینه‌های مختلف نظامی و دولتی پرداخته است. این کتاب در سه جلد به رشته تحریر درآمده و در این نسخه، جلد اول آن در دسترس است. مؤلف در این کتاب به بررسی مسائل نظامی و دولتی از دیدگاه خود پرداخته و راهکارهای عملی را ارائه کرده است. این کتاب برای دانشجویان و علاقه‌مندان به تاریخ و جغرافیای ایران بسیار مفید خواهد بود.

مؤلف: ...

تألیف: ...

چاپ: ...

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه را در روز شنبه ۱۳۶۵/۹/۲۲ در منزل پدرم در تهران نوشتم.

پدرم: قاسم عصمت

مادرم: مریم عصمت

خواهر بزرگوارم: سحر عصمت

خواهر کوچکوارم: زینب عصمت

بدرود باد
بدرود باد که سلام بر این پدر باشد. سلامت باشد. از حال دوست کویتیان تا کم بر آمده نیست سلامت بود به توفیق الهی برقرار است. دوستان عزیزم لازم است
برشان بنگارم و بنویسم. پاریس خبر دادند و آنجا توفیق عملیات کرد و در آنجا میمانم و در میان دوستان منظم و با یک شراکتی میروم و خود
والدی خود را تنها نگذاشته ام و او را با خودم میبرم و در این اجلاس شرکت کنم. از اینکه نتوانستم با بعضی از دوستان خود رابطه داشته باشم
میخواهم بگویم اکنون در لشکر الهی گردان مجاهدانم. از خداوند منم که توفیق دهد و بتوانم از نعمت‌های حق تعالی استفاده کنم و توفیق زیاده
خود را با یک دست نگه دارم. این رفیقان وفاداری و شجاعتی را دارند که من را در هر مشکلی به شانه میزنند و در هر لحظه از خود دریغ ندارند.
از وضع شریف خودتان یاد دارید و همیشه دعا میخوانید و از من یاد میگیرید و بسیار دغدغه‌دار هستید.
راشواستم چه می‌توانم بکنم؟ سلامت و آرامش و شادی را برایتان دعا می‌کنم و بیچارگی را از شما دور کنم.
عزیزانم، سلام من به رایگان در استان و کشاکش آن میرسد. از آنجا که در کارهای شما شواکتی به خود اختصاص داد و در حال بنایید.
در نمازهایتان دعاها را فراموش نکنید. هر شب دعا بخوانید و برای برادران خود دعا کنید. از نیکوها و دروغها و باهوشی بازمانده و نیز
مسئله دوم هم خوشحال هستم. در محصل قرار گرفته‌ام که آباء الهی با باری بخوابند. از توفیق نصیب کنید و بتوانم بدان راستی را
ببینم که این وقت برای ما عزیزان را می‌گذرد است. امید در نامه ها کلامی که زنده بودم با آرزوهایم و بیشتر هم که در پیش می‌نهادم.
اللهم در کلماتی برای گنجانم امام زاده العبد در تمام سئون زندگی موفق و پیروز گردانید.

قاسم عصمت
۱۳۶۵/۹/۲۲

سلام این حرفهای قلوب را از یک گوش کن و از گوش دیگر
سلام در کن با نوه هجتم رضا . نوکر من . یا کریم

دلم می خواهم به جای ناخود بر نیور
سلام خدمت دوسره میرسد . استادم عبدالمعز هودی

اول اندری ادب ای دل غمخور سلام . امید است که سلام مولا که از غلبی که متناوب در این
لیله پاک شده است که بدو ایستی . لایم دانستم برای خوشحالی تو که و هجتم هجتم جواب نامه داده

دایمته و در غم او نشکرده یا شتم نامه بنویسم . از او صبح در سوا یقراهن الحمد لله خوب است اما
رسمها سخته شده مخصوصاً با نیور استلای مثل تو . دلم می خواست که من هم با شما به جیره

می آید هم اما این واسیفتگیهای دیباها تو از این کار من شده اما تا وقت نیاسن در بر اما
سگی می کنیم که در سها جان را خوانیم . نوشته بودی که در باره موضوع حرکتی بنویسی . اما من مقدمه

نارم نوران داشت کنم پس استا الله بویاز به روزی که بر لیشی برایت می گویم . و دیدن هم
مهم بوده . جواب اهدا هنر آلبوین بنویسد . را خود نکالی کنی . نامه را یاد بنویس در باره

از بار اهنیهایی که من نسبت به تو کرده بودم بنویس از یکدیگر در هجتم ~~بنویس~~ بنویس تا
من از کدهای خود فی الحقیقت بیشتر می گفتم هر چه خودم می دانم . دلم برایت تنگ شده

اگر می نوشتم بیدون می آید هم . اما احساس می کنم سوره می را بیشتر که نتوانستم
به خوبی بنویسم را بدیدم کن . اصلاً در رفتن که با هم بودیم من دوست خوبی برای تو نبودم

استا الله سعی می کنم که خود را بسیارم و بتوانم دوست خوبی برای تو باشم
در مورد حرفی که می آورده بودن من هم قبلاً ناراحت شده ام . اما اگر این حرف را بدیدم من

زدلند . اما تو دل پاکی بیدند . من اعتقاد دارم که خدای مهربان انسان را در اندازه
در درونی که در لایحه داخل کرده است یاداشی دهد . پس در مقابل این حرفها که

مضت است و هیچ ارزشی ندارد اما تذکره مقاوم باش . در این نامه ها که می نویسم
همه اش بیشتر ممکن است . حالا بنویسم که هم سوغی بنویسم تا از دور کمی با هم

سهودی می نوزاد دست دارم که بیده فولاد فقط
همه بیجی های سر و شانی سلام برسان

بفندیم ~~بفندیم~~ باقی ای عشق سلام می دود با اول فتم که سهودی سلام رساند
و گفته که دو روز روزه قضای من را بگیر و دید روز هم نماز بخوان و او گفته خدا

بخت بد . معلما هیچ سلام می رو است و ناراحت هستند که نواز دی خوب
وزیرتی مثل فولاد درست دادند مرا عشق بی فوای ما هم از درس زده شدیم و نورا

دگر بارفتن تو ما هم کمی تا امید شدیم

آقای مومنی هم سلام می رساند و روزی که رفته بودی گفت که بیسر که بیوی اسباب
را گفتم برو جبهه و خودتان نوز قسین البته سوخی می کرد

همه به اندازه خود جان ناراحت هستند و نوری ~~خارج~~ ~~بشور~~ ~~هست~~ ~~الله~~ ~~سلام~~
می رساند. بی ریزی هم هنوز از آن قانونها مو باید بگذرد یا شده

موی سر هم بزرگ شده من فواهم او را بیشتر استم ~~اسید~~ ~~دارم~~ ~~که~~ ~~تا~~ ~~راحت~~ ~~شوی~~

سرفی کردم یا با من باید یا این مو که دارم یا برعکس بگیرم . اشتباهم کردی گردی
در جمله بادی هم به ما یکن در دعایات خدا که می خاند من شهید گناهکارم

لوه هم می دانی . دگر غلیب و بادی شرف زدم .
حاجی تیمور گفته که مسئله ریاضی
می هم هر کس نتوانست حل کند
حلیم نوری گفت : آقا تو ببینم

برادر من ما ~~حسین~~ ~~قهدری~~ ~~ندادیم~~ ~~که~~ ~~همش~~ ~~شرف~~ ~~بزی~~ ~~بیم~~ ~~را~~ ~~سوفی~~)

۳۳۶۲۰۲۲

دوست دارم

بیمه ها از کت اول که اعتماد غریبه است تا
تازه که قلبی با شد در احوال فقط

سلام می رساند ~~پیر~~ ~~کرد~~ ~~که~~ ~~ما~~ ~~اسم~~ ~~منت~~ ~~ظنر~~ ~~نوا~~ ~~سند~~
حلیم فیا سلام می رساند .

نامه شهید قاسم عصمت به دوستش شهید عبدالله مسعودی . سال ۱۳۶۳ که در کلاس چهارم تجربی دبیرستان با هم کلاس بودند . شهید قاسم مشغول درس خواندن در مدرسه است و نتوانسته است به جبهه برود اما شهید عبدالله جبهه است . (دو صفحه)



پنجاب
مدرسی

اساتذہ کا نام، پتہ، محلہ، تحصیل، ضلع

پتہ اور پتہ پتہ

۱۔ ممبرانہ رقم

۸۰
۱۰۰ روپے (۱۰۰) - ممبرانہ رقم
۱۹۹۸ء میں جمع کی گئی تھی۔
۱۹۹۸ء میں جمع کی گئی تھی۔

۲۔ ممبرانہ رقم

۱۹۷۷ء میں جمع کی گئی تھی۔
۱۹۷۷ء میں جمع کی گئی تھی۔
۱۹۷۷ء میں جمع کی گئی تھی۔

۳۔ جمع ممبرانہ رقم

۱۔ ممبرانہ رقم
۲۔ ممبرانہ رقم
۳۔ ممبرانہ رقم

۴۔ جمع ممبرانہ رقم

۱۔ ممبرانہ رقم
۲۔ ممبرانہ رقم
۳۔ ممبرانہ رقم

۵۔ جمع ممبرانہ رقم

۱۔ ممبرانہ رقم
۲۔ ممبرانہ رقم
۳۔ ممبرانہ رقم

۶۔ جمع ممبرانہ رقم

۱۔ ممبرانہ رقم
۲۔ ممبرانہ رقم
۳۔ ممبرانہ رقم

۷۔ ممبرانہ رقم
۸۔ ممبرانہ رقم
۹۔ ممبرانہ رقم

۱۰۔ ممبرانہ رقم
۱۱۔ ممبرانہ رقم
۱۲۔ ممبرانہ رقم

۱۳۔ ممبرانہ رقم
۱۴۔ ممبرانہ رقم
۱۵۔ ممبرانہ رقم



پادشاهی عالی شاه با سفارتان اطلاعات اسلامی

روزگار و سلسله احوال به سبب

نام و نام خانوادگی

نام و نام خانوادگی اولاد: ...

شماره شناسنامه

شماره شناسنامه: ...

تعداد فرزند

تعداد فرزند: ...

وضعیت همسر

وضعیت همسر: ...

۹۳/۸

۱- عدل و انصاف تمام در حق من چه چیز است . و برای چه بدست من افتاده در چه حالی مانده ؟
 در این راه من از کس کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .

۲- با کمال ارادت و احترام به تمام اسامی و غیر اسامی معارف و عالیجنابان . و با رعایت از آداب و رسوم هر یک از این عزیزان .
 در این راه من از کس کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .

۳- در صورت بازگشت از چه راهی می توانم به عالیجناب خود بطرف خودم برگردم . و با رعایت از آداب و رسوم هر یک از این عزیزان .
 در این راه من از کس کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .

۴- در صورت احوال من به چه چیزی می توانم به عالیجناب خود بطرف خودم برگردم . و با رعایت از آداب و رسوم هر یک از این عزیزان .
 در این راه من از کس کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .

۵- در صورت احوال من به چه چیزی می توانم به عالیجناب خود بطرف خودم برگردم . و با رعایت از آداب و رسوم هر یک از این عزیزان .
 در این راه من از کس کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .
 من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم . من از هر کس که در راه من بودم کم نماندم .

ب- وضعیت نظام و شیوه

غیر مشغول بدون جهت تاسیس مشغول
 ویرجده تاسیس

صاحب : بزائی تکالیف تازده جمعی

دارای پایان خدمت محل خدمت تاریخ شروع خدمت : تاریخ خاتمه خدمت :

ب- وضعیت بزرگی

آموزش دیده تمام آموزش دیده تمام نوع آموزش : محل آموزش :

جبهه نظام آموزش کامل دیده تمام نوع تخصص :

در جبهه های گوناگون به عنوان $\frac{\text{تاریخ}}{\text{سال}}$ از جمله یا سوابق شرکت استخدام

ب- وضعیت عمل خود را در جدول زیر بنویسید

شماره دفتر	آموزش	عمل آموزشگاه
۱-۱	آموزش	آموزش در جبهه های گوناگون به عنوان سرپرست آموزشگاه های نظامی
۱-۲	آموزش	آموزش در جبهه های گوناگون به عنوان سرپرست آموزشگاه های نظامی
۱-۳	آموزش	آموزش در جبهه های گوناگون به عنوان سرپرست آموزشگاه های نظامی
۱-۴	آموزش	آموزش در جبهه های گوناگون به عنوان سرپرست آموزشگاه های نظامی

ب- چنانچه از مستگان شما در جبهه یا سازمان انقلاب اسلامی یا وسیع و دیگر جبهه ها و از کارها انقلاب اسلامی فعالیت دارند بنویسید

نام نهاد یا کارگاه	نام و نام خانوادگی	صفت ایشان با شما	نوع سوابق و آدرس
۱-۱	محمد علی...	سرپرست	آموزشگاه نظامی
۱-۲
۱-۳
۱-۴

ب- نام و مشخصات سه تن از افراد محل سکونت خود را که شما را انقلابی می شناسند در جدول ذیل ذکر نمائید

نام و نام خانوادگی	تعلیم	مدت شناخت	آدرس دقیق محل سکونت	تلفن
محمد علی...	متوسط	۱۳۰۰	سرستان مملکتی تهران	
...
...

همراه : جوانان و روشنی : آدرس : سرستان مملکتی تهران

محل تعلیم : سرستان مملکتی

۱۳- نام و مشخصات ۲ تن از مردمان محل کار خود را با ذکر آدرس دقیق در جدول زیر بنویسید.

نام و نام خانوادگی	سن	شغل	محل اقامت	آدرس دقیق محل سکونت	شماره تلفن
طبرز زاهد	۲۱	بیکار	ازکوه	سردهستان مرادشاهی ختاری	
محمد یوسف	۲۰	بیکار	زنان محل	سردهستان مرادشاهی ختاری	

۱۴- آدرس دقیق محل سکونت کلیه اعضای واقعی خود را از محل محل سکونت خود در جدول زیر بنویسید.

آدرس	نام خانوادگی	تلفن
۱- اهلی	سردهستان مرادشاهی ختاری	سردهستان
۲- اهلی	"	سردهستان
۳- اهلی	"	"
۴- اهلی	"	"

۱۵- آیا هر بازاری که سیاه ، بر هر سطحی به شما محول شده باشد با انجام آن هستید ؟ بله زیر این خط نام شهر و استان خود بنویسید

۱۶- کار خود را بر نواحی که در آن زندگی می کنید بنویسید ؟

۱۷- چه نوع کسب و کاری دارید ؟

۱۸- آیا موافق هستید تا محل و محل اقامت کسی به مردم سیاسی دستگیر شده است ؟

۱۹- یکی از جوانان محلی را ذکر کنید ؟

اهل ... ولایت ختاری

فرم اعظام به جبهه شهید قاسم عصمت برای اعظام اول به جبهه در سپاه سروستان تاریخ ۱۳۶۳/۸/۵



جمع دوستانه منزل مسعود شفیعی : سال ۶۴

ایستاده از راست: شهید قاسم عصمت - غلامرضا زینل پور - شهید عبدالله مسعودی



مکان: جبهه کردستان اولین جبهه شهید قاسم عصمت به کردستان
افراد حاضر از راست: شهید کریم نظریان - رضا گلی - شهید قاسم عصمت



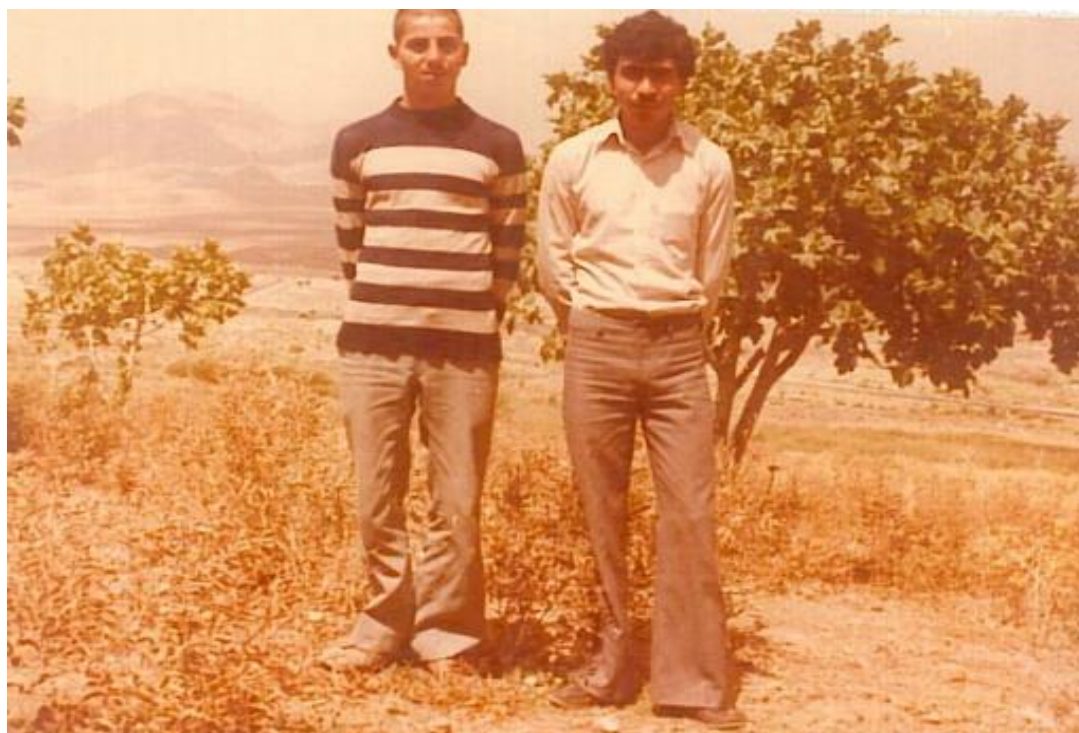
مکان: زمان:

افراد حاضر از راست: حاج فضل اله شفیعی - مسعود شفیعی - رضا ثابت - شهید قاسم عصمت



مکان : پارک آزادی سروستان زمان:

افراد حاضر از راست: ۱- شهید قاسم عصمت ۲- شهید عبدالله مسعودی ۳- رضا ثابت ۴- فریبرز جهاد

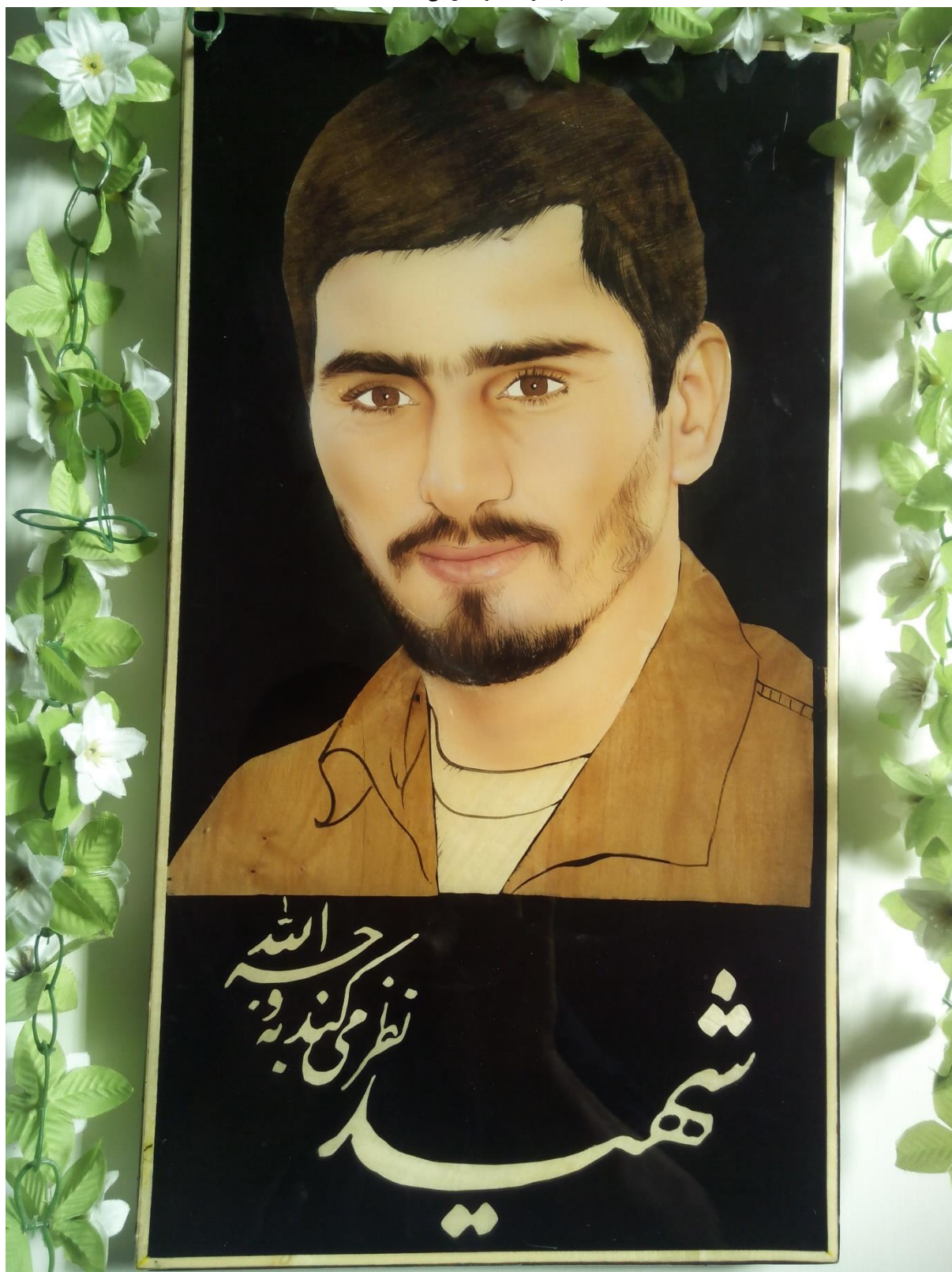


مکان: زمان:

از راست: شهید عبدالله مسعودی - شهید قاسم عصمت



عکس شهید قاسم عصمت قبل از شهادت هدیه گردان فجر به خانواده شهید قبل از عملیات از رزمندگان عکس می گرفتند و در صورتی که شهید می شدند عکس شهید را به خانوادشان می دادند.



عکس هنری مقعر توسط جانباز عزیز علی معصومی خواهرزاده شهید قاسم عصمت



گلزار شهدای سروستان عکس یادبود مفقودالاثرها به ترتیب از راست: شهید قاسم عصمت و شهید محمدکریم نظریان پسرعمه و پسردایی یکدیگر که هنوز مفقودالاثر بودند و سنگ قبر نداشتند و فقط عکس یادبود داشتند. ایستاده برعکس شهید قاسم عصمت برادرش حسین معصومی نژاد بین دو عکس مسلم جهاد بالای عکس شهید محمدکریم نظریان برادرش وحید نظریان



مکان: ساختمان سپاه پاسداران قدیم سروستان سال ۶۴ یا ۶۳ موقع اعزام شهید قاسم عصمت به جبهه کردستان ایستاده از راست: ۱- شهید قاسم عصمت ۲- محمود رحیم دل که سال ۶۵ دوباره با هم در عملیات کربلای ۴ بودند.



مکان: راه پله های ورودی دبیرستان شهید مطهری قدیم. زمان: سال چهارم تجربی سال تحصیلی ۶۴-۶۳

افراد حاضر نشسته از راست: ۱- جعفر هوشمند ۲- علیرضا نیکیبخت ۳- اسداله کمالی ۴- خداخواست اسپرچانی ۵- سید رحمهاله موسوی ردیف دوم از راست: ۱- وحید کاظمی ۲- آقای نصراللهی دبیر ریاضی ۳- شهید قاسم عصمت ۴- اعتمادفر ۵- عبدالحسین مؤمنی ۶- آقای حاج تیمور سلطانی دبیر فیزیک ۷-
ردیف سوم از راست: ۱- ابراهیم صادقی ۲- حاج فضل اله شفیعی معاون ۳- شهید عبدالله مسعودی ۴- فرهاد رضایی ۵- ۶- فریبرز جهاد ۷- صیاد روحانی ۸-

منابع و مأخذ

- ۱- خاطرات پدر و مادر و خواهران و برادران و دوستان و هم‌زمان شهید قاسم عصمت
- ۲- خاطرات برادران آزاده: حبیب اله مومنی و فرهاد سعیدی در عملیات کربلای ۴

۳- خاطرات هم‌زمان شهید در عملیات کربلای ۴ برادران : محمود رحیمدل ، عبدالعلی علیزاده و یعقوب

خرمی

۴- کتاب : سرباز سالهای ابری (خاطرات عبدالحسن بنادری)

۵- کتاب : جای امن گلوله ها (خاطرات عبدالرضا آلبوغبیش)

۶- کتاب : شب بی ستاره . تدوین : دکتر محمد مهدی بهداروند

۷- سایت اینترنت : دلنوشته های خاکی (محمد حسین خاکی)

۸- آرشیو عکس بنیاد شهید و سپاه پاسداران سروستان و کوهنجان و مهارلو و عکاسی برادر رحیم فتاحی

۹- سرکار خانم حسینی از پایگاه مقاومت خواهران کوهنجان و مهارلو